

به مناسبت سالگرد انقلاب ۵۷ (۸)

مشکل اصلاحات ارضی در کشورهای توسعه نیافته

در مقاله‌ی پیش به برخی از عواملی اشاره شد، بحران اقتصادی-سیاسی سال‌های ۳۹-۴۰ و فشار دولت کندی، که شاه سابق را ناگزیر ساخت تا دست به اقداماتی در جهت اصلاحات اقتصادی-اجتماعی بزند. یکی از اجزای این اصلاحات، مهمترین بخش آن، برنامه‌ی به اصطلاح اصلاحات ارضی بود. بحث درباره‌ی این موضوع را ادامه می‌دهیم.

برای بررسی برنامه‌ی «اصلاحات ارضی» شاهانه و سرنوشت محتوم آن سودمند خواهد بود اگر این موضوع را (اصلاحات ارضی) در روند تاریخی آن مورد بررسی قرار دهیم و روشن سازیم که در دوران ما انجام چنین برنامه‌ای با چه مشکلات و امکاناتی روبروست.

در تاریخ مدرن اولین تقسیم ارضی یعنی تقسیم املاک مالکان بزرگ میان روستاییان در مقیاسی گسترده پس از انقلاب فرانسه صورت گرفت. در این جا دلایل تاریخی، سیاسی و اجتماعی این امر، هر چند مهم، مورد نظر نیست. آنچه در رابطه با کشور ما و اساساً در رابطه با کشورهای توسعه نیافته از اهمیت شایان‌تری برخوردار است جنبه‌های اقتصادی و فنی آن است.

شیدان وثیق

آن چیست که «لایسیسته» می‌نامند؟

گفتار دوم: واژه‌ها، ریشه‌ها و زمینه‌ها

در گفتار اول این مبحث طرح کردیم که لایسیسته، چون اصطلاح و مفهوم سیاسی، در عصر معروف به «مدرنیته» پدیدار می‌شود. در همان جا، پس از نقد و رد برداشت‌های ناروا از لایسیسته، سعی کردیم، با حرکت از معنایی که این مقوله در زادگاه فرانسوی اش کسب کرده است، تعریف نسبتاً کامل و مشخصی از آن به دست دهیم. گفتیم که لایسیسته مذهب نوینی نیست. دگم نیست. ایمان جدیدی در برابر دیگر ایمان‌ها نیست. لایسیسته را آن بینش سیاسی تبیین کردیم که از یک سو جدایی دولت و دین و از سوی دیگر آزادی ادیان و مذاهب را تجویز می‌کند. تصریح کردیم که موضوع «لاییک»، «لایسیسته» و «لایسیزاسیون» چیزی جز «رهایش» *émancipation* دولت و بخش عمومی از قیمومیت و مرجعیت دین نیست. دینی که در همان حال، چون هر عقیده و مسلکی در جامعه‌ی مدنی، از آزادی کامل برای ابراز وجود و فعالیت برخوردار است. تأکید کردیم که شرط ضروری و لازم لایسیسته، جدایی جامعه‌ی مدنی و دولت است که در نتیجه نمی‌توان از لایسیسته در جوامعی سخن راند که این جدایی هنوز در آن تحقق نیافته است. هم چنین اشاره کردیم که خروج از دین سالاری *cléricalisme* در غرب یک شکل و یک‌سان نبوده و از تفاوت میان لایسیزاسیون و سکولاریزاسیون، بدون توضیح بیشتری، نام بردیم. لایسیزاسیون را «جدایی» کامل و رادیکال دولت از دین بطور عمده در کشورهای کاتولیک معرفی کردیم. آن جا که دستگاه متمرکز، سلسله مراتبی و نیرومند کلیسا اقتداری کامل داشته است.

ادامه در صفحه ۳

هم‌زمانی پیروزی جهانی جنبش آزادیخواهان ایران

و عقب‌نشینی جباران حکومت ولایت فقیه

در چند هفته گذشته در رابطه با ایران با دو حادثه بسیار پر اهمیت روبرو شدیم. نخست آنکه کمیته صلح نوبل نروژ خانم شیرین عبادی را از میان انبوه شخصیت‌های برجسته‌ای نظیر پاپ ژان پل دوم که نامزد دریافت این جایزه شده بودند، برگزید و با این انتخاب خود نشان داد که جهان نسبت به رخدادهای ایران بی‌تفاوت نیست و به کوشش‌های ایرانیانی چون خانم عبادی که در رابطه با تحقق حقوق بشر در ایران تلاش می‌کنند، ارج بسیار می‌نهد. ادامه در صفحه ۱۵

مجید زربش

باتلاق عراق و اثرات آن بر مناسبات امریکا و ایران (۲)

همان گونه که در بخش اول مقاله آمد، نتایج جنگ عراق و مشکلات بزرگ ناشی از سیاست جنگی و تصمیم و اقدام یک جانبه، دیوانسالاری بوش را ناگزیر کرده است به پاره‌ای عقب‌نشینی و تغییر در سیاست پیشین تن دهد. این تغییر و عقب‌نشینی هم در ارتباط با سازمان ملل و کشورهای دوست و هم در ارتباط با کشورهای است که در سیاست پیشین بعنوان کشورهای «شر» و «هدف‌های بعدی» نام برده می‌شدند.

در زمینه‌ی مناسبات با اروپا و سازمان ملل، گرچه با وجود درخواست کمک آمریکا از آن‌ها هنوز توافق‌های لازم انجام نگرفته است و حکومت بوش کماکان تلاش دارد رهبری و نقش تعیین کننده را در عراق حفظ کند، اما اروپا و سازمان ملل نیز از خواست‌های خود پابین نیامده و بر دادن نقش کلیدی به سازمان ملل در عراق و واگذاری هر چه سریع‌تر اداره‌ی این کشور به عراقی‌ها اصرار می‌ورزند.

نتیجه‌ی کشمکش‌ها و چند و چون‌ها برای گرفتن و دادن امتیازها هرچه باشد یک امر قطعی و مسلم است: آمریکا ناگزیر از تغییر سیاست و آماده‌ی سازش و بده بستان با اروپا و سازمان ملل است.

چنین رویکردی در مناسبات با برخی از کشورهای دیگر از جمله در مناسبات با جمهوری اسلامی نیز مشهود است. از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، به ویژه از آغاز لشکر کشی آمریکا به افغانستان جمهوری اسلامی هر روز بیشتر در معرض فشارها و تهدیدهای دستگاه بوش قرار داشته است و مقامات آمریکایی در مناسبات‌های گوناگون از آن به مثابه «حامی تروریسم» یا «پایگاه تروریسم»، دولت... «محور شر» «نقض کننده حقوق بشر» و غیره نام برده و در تبلیغات خود، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، حتی احتمال دخالت نظامی یا غیر نظامی در تغییر رژیم را منتفی ندانسته‌اند. همه‌ی شواهد هم حاکی از آن بود که سیاست آمریکا در قبال جمهوری اسلامی در دوران تدارک جنگ علیه عراق، زمینه سازی برای تغییر حاکمیت در ایران است. ادامه در صفحه ۱۱

دیگر مقالات این شماره:

کارل و شرکت سهامی من: (روبرت مینسکی)
«نقشه راه صلح» و فلسطین و اسرائیل: مسن بهگر

kombiniertes Arbeit میگردد اما در بهره‌گیری از این شانس، دچار حرمان میشود. اصل رقابت با کار تعاونی همسوئی ندارد.

این امر نتیجه جبر منطقی است - اما با این حال واقعی نیست. امروز که شکل اقتصاد سرمایه‌داری از تولید انبوه به دوران تکنولوژی اطلاعاتی، به دوران کار علمی، یارانه‌گری Computerisierung، تولید هدایت شده با میکروالکترونیک، تکنیک ژنتیک و اینترنت پرش کرده است، به زحمت کسی میتواند مدعی شود که سرمایه‌داری فاقد استعداد نوآوری است. آری، بیشتر از این: این سرمایه‌داری نشان میدهد که بدون ملاحظه از استعداد استثمار مجموعه نوآوری‌های کارگران علمی و حتی از انگیزه‌های یاغیانه و جذب سمجانه نیروهای مولده برخوردار است. او آنها را در شبکه‌ای از کار تعاونی و خودمستولی ناگزیر میسازد که با اصول مزد، رقابت و ارزش رنگین شده‌اند. حتی نقد مصرف نیز به کالائی مصرفی بدل میشود. اینکه یک چنین سرمایه‌داری نتواند استعداد خود را در زمینه سازماندهی کار تعاونی خودمستولی بکار گیرد، امروزه نظریه‌ای جسورانه است. آیا شرکت‌های بزرگ ثابت نمیکند که میتوانند کار صاحبان مشاغل آزاد، شرکت‌های سهامی من و بطور مثال برنامه‌پردازان یارانه‌ای را با مهارت بهم پیوند دهند و در چند ثانیه کار نیویورک، اولم Ulm و بانگلوره Bangalore را بهم ترکیب نمایند و آنرا به گونه‌ای خلاق بیارایند؟

و با این حال این بزرگترین ناسازه Paradoxie است و بهمین جهت نیز آدم‌های اکونومیست از جهتی که موجب خوشحالی آنان نخواهد گشت، محق هستند: دسیسه چینی مناسبات علیه مناسبات همیشه سبب بازتولید انرژی طغیانگر میشود. چه هرگاه باین نتیجه رسیم که سرمایه‌داری بی‌حد و مرز، زیرک، متکی بر دانش قادر است لجاجت اشخاص را به سود خود بار آور سازد، عکس این مطلب نیز درست است که او این لجاجت را بر پایه‌ای همیشه در حال گسترش تولید میکند. هر چند سرمایه‌داری، آنگونه که مارکس می‌پنداشت، فرو نخواهد ریخت، چون قادر نیست نوآوری‌هایی را که برمی‌انگیزد، در خدمت خود گیرد، بلکه چون او میتواند چنین لجاجتی را بوجود آورد، پیرورد و از آن مواظبت کند، نیروی رهاننده را در هیبت لجاجت همگانی بوجود می‌آورد. بسیاری از انسان‌ها که به یقین با یکدیگر پیوند ندارند، اما دارای تصویری از «موفقیت» هستند که فاقد عقلانیت مالی ساده است، همچنین از «حرمت» و از حق تعیین سرنوشت. لجاجت‌هایی که در مفهوم کلی توسط مناسبات بوجود آمده‌اند.

دینامیسم درونی سرمایه‌داری زمینه‌ساز پیدایش آن ایده‌هایی از خودمختاری است که دائماً توسط واقعیت‌های متکی بر تولید، سازماندهی، مناسبات سرمایه‌داری و ساختارهای سلطه درهم شکسته میشوند. آنها با نتایجی بسیار: سرخوردگی، طغیان‌های ناکام و موجودهای خمیده، اما همچنین اختراعات بازی‌گوشانه ارتباطات نوین زندگی - توسط جوانانی که «کار خود» را انجام میدهند - کوشش سرپیچانه، شرکت‌های سهامی من و هنر زیستن. هر چند نه بدون هر گونه اعتراض، حرکت مادی اشخاص را بخود وصل «میکند». نیروی رهائی همچون هسته‌ای که نابود شدنی نیست، چتر خود را در فضای ناسازه این سرمایه‌داری گسترده است.

آن چیست که لائیسیته ...

سکولاریزاسیون را «دگرگشتی» mutation تدریجی و با هم دین، کلیسا و دیگر نهادهای اجتماعی و سیاسی جامعه باز شناختیم. آن جا که جنبش اصلاح (دین) Réforme به انشعاب در کلیسای پاپی و پروتستانتیسم می‌انجامد.

لائیسیته، گرچه پدیدار عصر جدید است، لیکن، به سان فرایند نفی مرجعیت دین و کلیسا در اداره‌ی امور شهر، زمینه‌های دیرینه و تاریخی دارد. ریشه یابی معنای واژه‌های لائیک و لائیسیته، تأمل بر زمینه‌های

مارکس در پیشگفتار «سرمایه» برای جلوگیری از هرگونه امکان سوءتفاهمی چنین تشخیص داد: «هیبت‌های سرمایه‌دار و مالکین زمین را به هیچوجه در منظری مثبت نمودار نمیسازم. اما در اینجا فقط با اشخاصی روبرو هستیم که به مقولات اقتصادی شخصیت میدهند». مدت‌ها است که مناسبات سرمایه به قدرتی بدون فاعل که فراسوی اشخاص قرار دارد، بدل شده است و بهمین دلیل آزادی نسبی جامعه بورژوازی را اثبات میکند، زیرا به قدرت شخصی شده دیگر نیازی ندارد. مارکس در همین رابطه در «گروندریسه» چنین ندا در داد: «از این قضیه قدرت اجتماعی را برآید، در آن صورت باید اشخاص را فراسوی اشخاص قرار دهید». در جامعه سرمایه‌داری «استقلال شخصی به وابستگی شئی‌ای متکی است».

در این محدوده نه جایی برای یک مارکسیست ابله وجود دارد که تمامی تقصیرها را به گردن «سرمایه‌داران»، یا همچنین سازمان تجارت جهانی WTO «شورور» می‌اندازد یا «امریکائیسم» را به مثابه موطن تجارت بدون روح شناسائی میکند و نه برای انتزاعی خنثی. زیرا آنچه که در اینجا به مثابه روندی بدون اشخاص نمایان میشود، از منظر مارکس روندی هیولائی است.

مارکس در بخش دوم «سرمایه» هنرمندانه نشان میدهد که چگونه از روندهائی که مناسبات سرمایه‌داری آغاز میکند، در واقع جهانی خودکار automatik میروید، جهانی ماشینی که هر کسی و همه چیز را بخود وصل میکند و اشخاص و اشیاء کوچک و بزرگ را به چرخ‌های ماشین مصرف سرمایه بدل میسازد. تولید کالائی، آنجا که کار مزدوری پایه عمومی‌اش را تشکیل میدهد، «خود را بر مجموعه جامعه» تحمیل میکند. همچنانکه جهان سرمایه‌داری به مثابه هیولا، به مثابه مکانیسمی مرده مستقل از بازیگران، اصول‌هایش را در پشت سر آنها انجام میدهد و آنها را به مثابه آویزه ضمیمه خویش میسازد، بهمانگونه نیز در کارخانه‌های «سرمایه‌داری» ماشین‌های «خودکار به موضوع و کارگران فقط به مثابه ارگان خودآگاه ارگان‌های ناخودآگاه بدل میشوند».

همراه با اشغال سرزمین‌های بیگانه توسط جوامع تولید کالائی، نوعی استعمار درونی تحقق می‌یابد، نیازهای انسانی جهت و نظم داده و به کارکرد کارخانه‌ای مرتبط میشوند و انسان‌ها به معنای کامل کلمه آماده میگردند. رهائی از تنظیم بیرونی، آنگونه که در سرمایه‌داری قابل انعطاف نوین تجربه می‌کنیم، این روند را تأیید میکند و به آن آمادگی درونی میدهد و یا اگر بخواهیم آنرا با واژه‌ای مدرن بیان داریم: پیش شرط آن شکل دادن formatieren - کارخانه‌دار ساختن فرد است. باین ترتیب اشخاص را نباید در قید و بند نگاه داشت، بالاخره آنکه طی ۲۰۰ سال گذشته تولید «نه فقط اشیائی را برای اشخاص، بلکه همچنین شخص را برای اشیاء تولید میکند».

با چنین تفسیری میتوان در رده بهترین آهنگ‌های پاپ قرار گرفت. بنا بر تصنیف «روز بخیر» گروهی که خود را قهرمان می‌نامد «در حراجی کارکرد ویژه‌ای را عرضه کرده بودند». و همچنین گروه پاپ آلمانی ساعت در تصنیف خود میخواند: «زندگی ابلهانه کهنه را با روایت نوی آن عوض میکنم / من هنوز آنرا در منزل امتحان نکرده میدانستم / که چیزی در این فرآورده خراب است / همین است ادعای من / روز بخیر، من زندگیم را بازپس میخواهم». این است تفسیر مارکسی موسیقی پاپ از «زیرنهشتی واقعی» reale Subsumtion، که گویا جوانان برای آن غریزه‌های بیدار دارند - نوعی فانتزی از ادعائی خلاق که در ماشینیسم سرمایه‌داری قابل جذب نیست.

مارکس بطور قاطع بر این باور بود که مناسبات مالکیت بورژوازی طی دو سده «تکامل اشکال نیروهای مولده» بزودی به «زنجیرهای آن» بدل خواهند شد. هر چند سرمایه‌داری به ظرافت تقسیم کار اجتماعی می‌افزاید، موجب ترکیب پیچیده‌تر «کار مرکب»

لائیک‌ها آن دسته از اعضا جامعه‌ی دینی یا مردمان مؤمنی بودند که در قبال کلیسای مسیح وظایف دیگری جز آن چه که غسل تعمید از آنان می‌طلبید، بر عهده نداشتند. لائیک‌ها، در یک کلام، به مسیحیان عادی، مؤمنین یا همان «خلق مسیح» گفته می‌شد. در مقابل، کلرک‌ها Clercs یعنی کلیسائوتدان یا کارمندان کلیسا قرار داشتند. اینان آن دسته از مسیحیانی بودند که، برخلاف لائیک‌ها، در جامعه‌ی مسیحی و در ساختار سلسله‌مراتبی کلیسا دارای رتبه، شغل، منصب و مقام بودند. آن‌ها، از سوی کلیسا، وظایف اداری (در حکومت و نهادهای دولتی)، فرهنگی (در اداره‌ی انجمن‌ها و مؤسسات فرهنگی) و آموزشی (در کار تدریس و تعلیم) و غیره بر عهده داشتند. کلرک‌ها در حقیقت منصب داران و کارمندان کلیسا به حساب می‌آمدند و از این دستگاه یا از دولت هوادار دین سالاری برای انجام وظایف اداری، فرهنگی، سیاسی و دینی شان حقوق دریافت می‌کردند. بدین ترتیب، در معنای اولیه و کلیسایی آن، لائیک در برابر کلرک تعریف می‌شود. لائیک مسیحی‌ای است که به "طبقه" کشیشان و کارمندان کلیسا Clergé تعلق ندارد.

مفهوم فوق از لائیک اما ویژه‌ی ساختار کلیسای مسیحی است و نباید ساده‌انگارانه و مکانیکی آن را به دیگر جوامع دینی چون یهودی یا اسلامی تعمیم داد. با این که به سان نمونه در جامعه‌ی اسلامی متأخر می‌توان از دو قشر متمایز، روحانیون و مردم مسلمان، سخن راند، اما به گونه‌ای که در ادامه‌ی این سلسله‌بحث‌ها خواهیم دید، پدیداری و ساختاری همانند و همسان دستگاه کلیسای مسیحی و یا چیزی به مفهوم «جدایی از دین»، در دنیای اسلام وجود نداشته است:

"در دنیای اسلام، اگر که در یک معنای جامعه‌شناسانه محدود، صحبت از clergé (قشر صاحب‌منصبان و کارمندان کلیسا - مترجم) مجاز باشد، لیکن به هیچ عنوان نمی‌توان از لائیسیتیه سخن گفت. حتی تصور چیزی جدا یا جدا پذیر از اُتوریتیه دینی که در زبان‌های مسیحی لائیک، این زمانی یا سکولار می‌نامند با اندیشه و پراتیک اسلامی کاملاً بیگانه است. تنها در زمان‌های نسبتاً مدرن است که زبان عربی، با وام‌گیری از مسیحیان عرب زبانی که این اصطلاح‌ها را به کار می‌بردند، معادل‌هایی برای این واژه‌ها ساخته است. (Bernard Lewis رجوع کنید در همه جا به کتاب‌نامه گفتار دوم در آخر این مقاله). اما معنای مدرن لائیک که از سده‌ی نوزدهم میلادی در غرب متداول می‌شود و در حقیقت انشقاقی از همان مفهوم اولیه و کلیسایی بر پایه‌ی جدایی لائیک - کلرک است، به نهادی اتلاق می‌شود که مستقل و جدا از نهاد دین عمل می‌کند. بدین سان از «دولت لائیک»، «مدرسه‌ی لائیک» و یا «بخش عمومی لائیک» صحبت می‌شود. چنین نهادهایی در تعیین سیاست‌های شان، در مناسبات‌شان با جامعه، در ملاک‌های ارزشی شان و سرانجام در کارکردشان هیچ ارجاع به دین خاصی نمی‌کنند و هیچ مذهبی را به رسمیت نمی‌شناسند.

لائیک و لائیسیتیه در زبان‌های جهان: ترجمه ناپذیری!

اصطلاح لائیک در دو معنای آن، یکی از منظر ساختار کلیسایی و دیگری در مفهوم مدرن کنونی، همان طور که گفتیم، در سرزمین‌های کاتولیک رایج می‌شود. لائیسیتیه ساخت فرانسوی برابر خود را در هیچ زبان غیر لاتینی پیدا نمی‌کند. این در حالی است که در کشورهای پروتستان، آلمانی زبان و آنگلوساکسون از «سکولاریزم» به فراوانی سخن می‌رود.

در زبان ایتالیایی، اکثر اصطلاحاتی که از ریشه‌ی لائیک استخراج شده‌اند چون: Laicista، Laicismo و Laicità که همان لائیسیتیه فرانسوی است، استعمال می‌شوند. لائیسیزاسیون Laicizzazione را روند جدایی دولت و دین یا استقلال سیاست از اتوریتیه و قیومیت کلیسا تعریف کرده‌اند.

در زبان اسپانیولی، هم چون ایتالیایی، لائیکو Laico و لائیسیتا... ترجمان ایده‌ی استقلال دولت Estado و جامعه نسبت به هر گونه نفوذ و

تاریخی خروج از دین سالاری در غرب در راستای پولیس یونانی، دوگانگی بنیادی در مسیحیت و تشکیل شهرهای خودمختار در اروپای قرون وسطی و سرانجام سنجش «دو منطق» لائیسیزاسیون و سکولاریزاسیون موضوع بحث ما را در این گفتار دوم تشکیل می‌دهند.

ماجرای یک واژه: در آغاز... لائوس وجود داشت!

تاریخ تولد لائیسیتیه از نقطه نظر ریشه‌ی لغت نامه‌های lexicographique و معنایی را شاید به توان چنین تعیین کرد: ابتدا... لائوس بود. «لائیسیتیه» laïcité از واژه‌ی «لائیکس» Laikos که خود نیز اشتقاقی از «لائوس» Laos یونانی است سرچشمه می‌گیرد. نزد هومر، لائوس LaoV عنوانی بود که به «سربازان عادی» در برابر رُسا و سران ارتش اطلاق می‌گردید. سپس با تأسیس و تشکیل «شهر» یونانی (پولیس poliV) لائوس معنای «مردم»، «افراد شهر»، «اعضا شهر»، «شهروندان» و یا «مردمان مجتمع در مجلس شهر» را پیدا می‌کند.

لائوس و دموس Demos دو واژه‌ی یونانی برای نامیدن یک چیز یعنی «مردم» اند. «مردم» به معنای انسان‌هایی که در پولیس مجتمع‌اند و با پولیس تعریف و تبیین می‌شوند. «پولیس» به معنای آن «مکان» یا «جا»ئی (site) است که از «شهروندان» برآمده و به «شهروندان» تعلق دارد. و سرانجام، «شهروندان» به معنای کسانی که در اداره‌ی امور شهر (یا «شهر-داری» با خط فاصل میان آن دو) - چون افرادی «همسان» Homoioi و «برابر» isoï - مشارکت دارند.

اما اگر دموس در اصل ترجمان «مُلک» و «سرزمین» و سپس تقسیمات منطقه‌ای در شهر آتن توسط فرم کلیستنی بود (Clisthène 508 - 507 ق.م)، معنای لائوس، همان طور که گفتیم، ریشه در یک طبقه بندی کارکردی - نظامی (سربازان ساده در برابر فرماندهان و درجه داران) دارد. لائوی Laoi مشتق دیگری از واژه‌ی لائوس است که به مردم عادی جامعه (عوام) در تمایز با منصب داران اطلاق می‌گردید. لائوی، در نوشته‌هایی که به زبان یونانی در باره‌ی مصر باستان موجود است، مردمی را گویند که در این سرزمین از کاهنان و مقامات دینی جدایند.

اما «لائیک» Laïc یا Laïque واژه یونانی نبوده بلکه لاتینی است. از سده‌ی دوازدهم میلادی در گفتمان کلیسایی ecclésiastique و بویژه پس از قرن شانزدهم در اروپا متداول می‌شود. این واژه نیز از کلمه‌ی یونانی لائیکس برآمده و از همان ریشه‌ی لائوس استخراج می‌شود. لائیکس LaicoV یا Laicus در زبان لاتین صفت است و به معنای آن چیزی است که به لائوس یا مردم تعلق دارد، ناشی از مردم برخاسته از مردم است. چیزی را گویند که عمومیت دارد، مشترک است، خارج از حوزه‌ی اداری و رسمی است، غیر دولتی است، مدنی civil در برابر نظامی است. این واژه‌ی در انجیل و تورات غایب است در حالی که در آن کتاب‌های مقدس و در کلام یهودی - مسیحی به کرات از لائوس به مفهوم «خلق مقدس»، «خلق خدا» یا «خلق مسیح» در برابر خلق‌های بی دین (کافر) سخن رفته است: "... زیرا آن چه که در او (مریم - مترجم) به وجود آمده از روح القدس است؛ او پسری را متولد خواهد کرد و تو آن را به نام عیسی خواهی خواند: زیرا اوست که خلق اش (Laos در انجیل آمده است - مترجم) را از گناهانش نجات خواهد بخشید". (انجیل به روایت قدیس متی باب یکم، ۲۱).

«لائیک» کلیسا و «لائیک» مدرن: دو معنا!

اصطلاح لائیک، همان طور که اشاره شد، ابتدا، در دوران معروف به قرون وسطی، در حوزه‌ی کلیسای مسیحی مطرح و به کار برده می‌شود. معنای لائیک در آن زمان، به گونه‌ی مشخص، با ساختار مندی کلیسا چون جامعه‌ای دینی در ارتباط بود. بدین ترتیب که جامعه‌ی مسیحی به دو «طبقه» یا دسته تقسیم می‌شدند: لائیک‌ها Laics و کلرک‌ها Clercs.

نیز لائیک را با سکولار اشتباه می‌گیرند و هر دو را «دنیوی»، «این جهانی»... می‌خوانند. عده‌ای اما از «عرفی»، «عرفیت» و به «سوی عرفی شدن» سخن می‌رانند که بیشتر می‌توانند ترجمان سکولار و سکولاریزاسیون باشند تا لائیسیتیه. عموماً در تلاش‌های نادری که روشنفکران ایرانی در این مورد انجام داده‌اند ناروشنی و اغتشاش وجود دارد. نه معنای سیاسی - تاریخی لائیک و سکولار و مشتقات آن‌ها درک و تفهیم شده است و نه به طریق اولی تفاوت میان آن دو. اما عرف به زبان عربی چیزی را گویند که معروف، مشهور و شناخته شده است. سنت، عادت، معمول، مرسوم، خصوصی (غیر اداری)، رایج و متداول است. بدین سان، در این معناها نمی‌توان میان عرف از یکسو و لائیک یا لائیسیتیه از سوی دیگر قرابتی مفهومی (بر اساس ایده‌ی جدایی یا انفکاک که در بالا توضیح دادیم) پیدا کرد. اما در فرهنگ قضایی و حقوقی از قوانین عرفی در برابر قوانین شرعی (دینی) و هم چنین در جامعه‌ی مدنی از ازدواج عرفی در برابر ازدواج طبق قوانین اسلامی سخن می‌رود. البته در این جا به راستی تشابهی میان لائیک در معنای چیزی که به دین ارجاع نمی‌کند (در برداشت مدرن آن) و «عرف» در معنای غیرشرعی به چشم می‌خورد. با این همه، عرف و عرفیت، به نظر من، قادر نیستند مضمون ژرف و غنی لائیسیتیه و لائیک را که در طول تاریخ سیاسی - اجتماعی در غرب ساخته و پرداخته شده است، بیان کنند. به ویژه در عمده‌ترین و کلیدی‌ترین معنای لائیسیتیه که همانا دو مؤلفه‌ی جدایی دولت از دین و آزادی ادیان در جامعه‌ی مدنی باشد. (ما در گفتاری که به مسئله‌انگیز لائیسیتیه در ایران پس از مشروطه خواهد پرداخت، این ناهمسانی را بیشتر مورد تأمل قرار خواهیم داد).

«فرد لائیک»؟ «جامعه‌ی لائیک»؟ نه... نهاد لائیک!

اگر در تعریف کلیسایی، یک فرد مسیحی بیرون از دستگاه اداری کلیسا را «لائیک» می‌نامند و جامعه‌ی دینی را به دو بخش لائیک و کلیساوند Clérical تقسیم می‌کنند، در تعریف مدرن، عبارتی چون «فرد لائیک» به همان اندازه بی‌معنا و پوچ است که «جامعه‌ی لائیک». لائیک صفتی است که در وصف یک نهاد به کار می‌رود و به فرد یا جامعه‌ای اطلاق نمی‌شود، زیرا که ناظر بر استقلال و جدایی آن نهاد (چون دولت، نهادهای بخش عمومی...) از نهاد دین است. عبارت «فرد لائیک» تنها در تأویلی می‌تواند پذیرفته شود که مقصود از آن، نه بیان خصلت دینی یا غیر دینی بودن آن فرد بلکه تبیین نقطه نظر سیاسی او در طرفداری از دولت لائیک یا لائیسیتیه باشد. در چنین صورتی، فرد «لائیک» می‌تواند مذهبی، آگنوستیک و یا آته باشد و در عین حال نیز از جدایی دولت و دین یعنی از دولتی لائیک طرفداری کند. پیش از این در گفتار اول، آن جا که برداشت‌های نادرست از لائیسیتیه را بر شمردیم، تصریح کردیم که جامعه نمی‌تواند «لائیک» باشد چون اتفاقاً با خروج از حاکمیت سیاسی است که دین و کلیسا در غرب، با رها شدن از الزامات بوروکراتیک مدیریت سیاسی، از قیومیت یا دخالت دولت و هم چنین از جنگ‌ها و کشمکش‌های مذهبی، امکانات مساعد و فراختری برای بسط و گسترش فعالیت خود در جامعه می‌یابند. در ضمن به مارکس نیز اشاره کردیم که در یک پیش‌بینی داهیان در نیمه اول دهه‌ی ۱۸۳۰، «جدایی دولت و دین» را نه پایان حیات دین بلکه، به راستی، تازه آغاز کار اصلی او در بستر جامعه تلقی می‌کرد. در حقیقت، دین، نه از جامعه، بلکه از دولت یا مدار اعمال قدرت سیاسی است که جدا می‌گردد. البته از «جامعه‌ی سکولار» می‌توان صحبت کرد چون سکولاریسم، همان طور که خواهیم دید، بر دگرش دین و نهادهای جامعه در راستای خروج «دینیانه» از اقتدار سیاسی - اجتماعی دین دلالت می‌کند.

در همین مناسبت نیز عبارتهایی چون «جامعه‌ی عرفی» یا «جامعه‌ی لائیک» را نادرست یا نادقیق تشخیص می‌دهیم. چه اگر منظور از این عبارات، جامعه‌ی غیردینی است که موضوع مورد انکار لائیک و لائیسیتیه دین نبوده بلکه دین‌سالاری و کلیساسالاری است، که مقصود دین‌زدایی از جامعه نیست بلکه بازداشتن دین از اعمال قدرت سیاسی در

دخالت کلیسا Ecclesiastica می‌باشند. در زبان پرتغالی، که یکی دیگر از زبان‌های لاتینی است، همان واژه‌ها را با کمی تفاوت در نگارش و تلفظ به کار می‌برند. لائیسیتیه را Laicidade و لائیک را هم چون اسم یا صفت laico یا laical می‌نامند. در زبان انگلیسی، واژگان laic، laity و laicity به معنای غیر کلیسایی، زمینی (سکولار) و زمانی temporel استعمال می‌شوند. Lay به مردمی گویند که از صاحب منصبان کلیسا جدایند و در عین حال به انسان مبتدی و غیر حرفه‌ای نیز می‌گویند. از سوی دیگر سه اصطلاح سکولار، سکولاریزم و سکولاریزاسیون جزو واژگان این زبان می‌باشند و جالب است که آن‌ها را با لائیک، لائیسیتیه و لائیسیزاسیون لاتینی برابر نهاده‌اند.

در زبان آلمانی، زبانی که در واژه سازی و معادل سازی واژه‌ها بی‌مانند است، اکثر اصطلاحات هم‌ریشه‌ی لائیک معادلی پیدا نکرده‌اند. به استثنای laie یا laity که هم به معنای لائیک (غیر کلیسایی) است و هم به معنای نامقدس، عامی و ناوارد. در حالی که از Säkularisierung و kularisiermäS به مفهوم «این زمانی» شدن، «دنیوی» کردن چیزی و ترک کلیساوندی صحبت می‌شود، در آلمانی، لائیسیزاسیون را Entkuffessionalisierung یا غیرکلیسایی که با غیردینی نباید اشتباه شود، ترجمه کرده‌اند. لائیسیتیه Laizismus را جدایی دین و دولت: Trennung von Kirche und Staat و یا بی‌طرفی نسبت به دین: Religiöse Neutralität معنا کرده‌اند که البته صحیح ولی ناکامل است.

در زبان روسی لائیسیزاسیون را Sekouliarizatsia ترجمه کرده‌اند که در حقیقت همان سکولاریزاسیون لاتینی است. اما برای سکولار یک برابر روسی svetskii به معنای غیر کلیسایی نهاده‌اند. در زبان ترکی، اغلب کلمات لاتینی که بر پایه‌ی ریشه‌ی لائیک ساخته شده‌اند کم و بیش به همان صورت و با نگارش و تلفظی کمی متفاوت استعمال می‌شوند. لائیک و لائیسیتیه را Lâik و lâiklik، لائیسیم را lâiklik و لائیسیزاسیون را lâiklestirme می‌نامند. البته نظریه پرداز ترکیسم و پدر "لائیسیتیه" در ترکیه، ضیاء گوکالپ، Ziya Gökalp که با افکار روشنگران فرانسه بسی آشنایی داشت در برگردان «لائیک» به ترکی ناشیانه آن را «لا دینی» Lâ-dini ترجمه می‌کند و لائیسیتیه را با «لامذهبی» اشتباه می‌گیرد.

در زبان عربی واژه‌ای برابر لائیسیتیه به معنای جدایی دولت و دین وجود ندارد. لائیک و سکولار علمانی، لائیسیزاسیون، لائیسیتیه و سکولاریزاسیون: علمتت یا علمانیت و فعل لائیسیزه یا سکولاریزه علمتن ترجمه شده‌اند. در جایی دیگر نیز از کلمات زمتنی و دنیوی استفاده شده است. این برابر سازی‌ها را می‌توان در دو تیپ یا سنخ مفهوم جای داد.

یکی، «عالم» یعنی اهل علم، دانش، دانستگی و شناخت (همان Epistémé یونانی) است که در ضمن به علمای دینی نیز گفته می‌شود. و دیگری به معنای «عالم» یعنی دنیا، جهان و آن چه در اوست. ملاحظه می‌کنیم که ترجمه‌ی عربی واژه لائیک، در معنای «عالم» به «دنیوی شدن» و «این زمانی شدن» (سوکولاریسم) و در معنای «عالم» به تعریف گزاف و بسیطی از لائیک و لائیسیتیه یعنی عقل باوری (rationalisme)، که اشکال چنین تبیینی را در گفتار اول متذکر شدیم، نزدیک می‌شود

در هر دو حالت ما هم باره از معنای اصیل یونانی - مسیحی - مدرن لائیک به دوریم. در آن جا که ایده‌ی «جدایی» مطرح است: جدایی سربازان و مردم ساده از رؤسا و سرداران (یونان)، جدایی اعضای جامعه‌ی مسیحی از صاحب منصبان کلیسا (بویژه نزد کاتولیک ها) و سرانجام جدایی نهاد دولت از نهاد دین (و در درجه اول به عنوان پیش شرط از جامعه مدنی) در عصر جدید، ایده‌ای که به قول لويس "حتی تصورش" نیز در جهان اسلام ناممکن است.

در زبان فارسی، تا کنون، معادلی برای لائیک و لائیسیتیه ساخته نشده است. واژه‌نامه آشوری آن‌ها را «دین - جدا» یا «دین - جداگری» (جدایی از چی معلوم نیست؟) ترجمه کرده است. پاره‌ای

حال دین در یونان و نه تنها در پولیس‌های دمکراتیک از جایگاه غریبی برخوردار است. دین قویاً حضور دارد اما این یک دینی است شهری (و نه جهان روا چون ادیان توحیدی - مترجم) و از امور مشترک به دور نگهداشته شده است. من فکر نمی‌کنم حتی یک بار نمایندگان شهری به دلف *delphe* رفته باشند و از پیر غیب گو *oracle* در باره‌ی قوانینی که باید وضع کنند سؤال کرده باشند. آن‌ها احتمالاً در باره پیشبرد جنگ، کی و کجا، و یا حد اکثر در رابطه با تعیین یک قانون گذار خوب از او سؤال کرده‌اند اما هرگز نه در باره مضمون قانون". (*Comelius Castoridiadis* تأکید از من است).

"قلمرو من به این جهان تعلق ندارد": دوگانگی!

زمینه‌های انکشاف لائیسیته و سکولاریسم، و دیگر پدیدارهای "مدرنیته"، چون لیبرالیسم و فردانیت، در غرب را نمی‌توان خارج از روابط تاریخی هم زیستانه - هم ستیزانه میان کلیسا و «سیاست» (عیسی و قیصر، پاپ و پادشاه یا امپراطور، کلیسا و شهرهای خودمختار، کلیسا و دولت)، میان امر روحانی *spirituel* و امر زمانی *temporel*، میان امر مقدس *sacré* و امر نا مقدس *profane* توضیح داد. این هم زیستی - هم ستیزی محصول یک دوگانگی *dualisme* است که از بنیاد در ساختار عیسویت آشکار است:

"قلمرو من به این جهان تعلق ندارد." (انجیل به روایت اقدیس یوحنا، باب هجدهم، ۳۶). "تو پتروس (نام سنگ یا صخره به یونانی - مترجم) هستی و من بر روی این صخره کلیسام را بنا خواهم کرد... کلید قلمرو آسمان‌ها را به تو خواهم داد." (انجیل به روایت اقدیس متی، باب شانزدهم، ۱۸ - ۱۹). "گوسفندان مرا به چرا برآ... بره‌های مرا به چرا بر" (انجیل به روایت اقدیس یوحنا، باب بیست و یکم، ۱۵ و ۱۸). "به قیصر آن رسد که به قیصر تعلق دارد و به خدا آن رسد که به خدا تعلق دارد." (انجیل به روایت اقدیس متی، باب بیست و دوم، ۲۱). "تو بر من هیچ قدرتی نخواهی داشت مگر آن قدرتی که خدا به تو داده است." (انجیل به روایت اقدیس یوحنا، باب نوزدهم، ۱۱). "اقتداری نیست جز از جانب خدا و همه‌ی قدرت‌های موجود توسط خدا نهاده شده‌اند." (نامه به رومی‌ها، باب سیزدهم، ۴). از روز نخست، سنگ بنای کلیسای مسیح بر «دوگانگی» یا «تضادی» گذارده می‌شود که نقش مهمی در سیر تحول سیاسی و دینی در اروپا ایفا خواهد کرد. این «تضاد» در کجاست؟ "در تعریفی که کلیسا از خود ارایه می‌دهد «تضادی» وجود دارد. از یک سو کلیسا رستگاری‌ای می‌آورد که به این جهان زمینی تعلق ندارد. دنیای «قیصر» دنیای مورد علاقه‌ی کلیسا نیست. از سوی دیگر، کلیسا، از سوی خداوند و فرزندش، عهده دار هدایت انسان‌ها به سوی رستگاری می‌شود. وظیفه‌ای که به فیض الهی تنها نیروی نقاله اش خود کلیسا است. پس از این، کلیسا «حق نظارت» یا بهتر بگوییم «وظیفه‌ی کنترل» بر هر آن چه را دارد که این رستگاری را به خطر می‌اندازد. حال چون اعمال انسان‌ها در برابر بدیل خیر و شر قرار می‌گیرند... کلیسا «وظیفه‌ی نظارت» بر همه‌ی فعالیت‌های بشری را برای خود مشروع می‌شمارد. از میان آنها، مهمترین و سنگین ترین شان، به دلیل نتایج حاصله، اعمالی است که حکمرانان انجام می‌دهند. پس کلیسا، به حکم علت وجودی اش، باید هوشیارانه مراقب باشد که حکومت کنندگان به حکومت شوندگان دستور انجام کاری بر خلاف رستگاری شان ندهند. بدین سان، کلیسا، بطور منطقی و نه بر حسب اوضاع و شرایط، می‌رود تا قدرت تام و تمام *plénitude potestatis* را برای خود طلب کند. مطالبه‌ای که تمام ابعاد وسیعش را با فرم *Grégorien* در پایان سده‌ی ۱۱ به دست می‌آورد. در این دوره، کلیسای مسیحی به تنهایی و بطور حقیقی با *Respublica* («امر عمومی» - مترجم) یکی می‌شود «تضاد» ویژه‌ای که در درون دکنترین کلیسای کاتولیک وجود دارد عبارت از این است که کلیسا، مقارن با هم، از یکسو انسان‌ها را آزاد می‌گذارد تا در این جهان زمینی هر طور که مایلند خود را سازمان دهند و از سوی دیگر گرایش به

ضمن تأمین آزادی او در جامعه‌ی مدنی است. و اگر منظور از «جامعه‌ی عرفی یا لائیک» جامعه‌ای است که در آن جدایی دولت و دین تحقق یافته است که در این صورت ترکیب بسی ناشیانه است و به جای آن باید از «نهاد لائیک» «دولت لائیک»، «مدرسه لائیک»... سخن راند.

گفتیم که برداشت و تعریف مدرن از لائیک و بطور کلی خروج از دین‌سالاری ریشه در فرایندی دارد که بطور عمده از سده‌ی دوازدهم در غرب آغاز می‌شود. روندی که طی آن قدرت‌های دنیوی (سیاسی و مدنی) - چون شهرهای خودمختار و شهرواران به عنوان افرادی لائیک یعنی خارج از نهاد کلیسا - به تدریج در مبارزه با دو قدرت جهان‌روا، یعنی امپراتوری و واتیکان به نیرویی مستقل بدل می‌شوند. اما پیش از آن باید نگاهی هر چند اجمالی به دو پیش زمینه‌ی یونان باستان و دوگانگی در مسیحیت افکند.

سرچشمه‌ی قانون در خود جامعه است: طلایه‌داران!

نخستین گام‌ها در تاریخ در امتناع از ارجاع به ترفارزنده‌ای چون دین برای اداره‌ی امور شهر را پاره‌ای از متفکران غربی، به راستی، در یونان سده‌ی هشتم تا پنجم پیش از میلاد، یعنی در دوران شکوفایی پولیس، نشان داده‌اند:

"من جامعه‌ی *hétéronome* دگرسالار را جامعه‌ای می‌نامم که در آن *nomos* یعنی قانون و نهاد *institution* توسط دیگری *heteros* داده شود. در واقع ما به خوبی می‌دانیم که قانون هیچ گاه توسط دیگری داده نمی‌شود و همواره محصول خود جامعه است. اما در اکثریت شکننده موارد، ایجاد نهاد را به حساب یک اتوریته‌ی فرا-اجتماعی می‌گذارند و یا در هر حال به قدرتی خارج از توان و اراده‌ی بشر زنده نسبت می‌دهند. در نتیجه یکسره مسلم می‌شود که چنین اعتقادی تا زمانی که دوام آورد بهترین وسیله برای ماندگاری و تغییر ناپذیری نهاد خواهد بود. شما چگونه می‌توانید قانون را زیر سؤال برید اگر خدا آن را داده باشد؟ شما چگونه می‌توانید بگویید که قانون داده شده توسط خدا ناعادلانه است وقتی که عدالت چیز دیگری نیست جز یکی از نام‌های خداوند، چونان که حقیقت نیز چیزی نیست جز یکی دیگر از نام‌های او. «زیرا که تو هم حقیقت هستی هم عدالت و هم نور» (در انجیل - مترجم). اما این سرچشمه البته می‌تواند چیز دیگری جز خدا باشد: خدایان، قهرمانان بنیادگر، نیاکان و یا قدرت‌های ناشخصی اما به همان اندازه فرا-اجتماعی چون طبیعت، عقل و تاریخ.

حال در انبوه جوامع دگرسالار در این سیر طولانی و عظیم تاریخ، در دو مورد، گسستی ایجاد می‌شود. این دو نمونه عبارتند از یونان باستان از یک سو و اروپای غربی در نخستین دوره‌ی رنسانس (سده‌ی ۱۱ و ۱۲) از سوی دیگر، دوره‌ای که مورخان همواره به نادرستی آن را قرون وسطی‌ی رنسانس بعدی (سده‌ی ۱۵ - مترجم) می‌نامند. در هر دو مورد ما با آغاز پذیرش این واقعیت رو به رو هستیم که سرچشمه‌ی قانون خود جامعه است، که ما قوانین مان را خودمان تعیین می‌کنیم و در نتیجه امکان به زیر پرسش بردن نهاد موجود در جامعه و مورد انکار قرار دادن علت وجودی آن گشوده می‌شود، نهادی که دیگر مقدس نیست و یا در هر حال نه به اندازه‌ی سابق... اما این یونان، کدامین یونان است؟ در این جا باید بسیار دقیق بود و حتی خواهیم گفت سخت گیر. در بینش من یونانی که اهمیت دارد یونان سده‌ی هشتم تا پنجم پیش از میلاد است. در این دوره است که پولیس به وجود می‌آید، نهادینه می‌گردد و حداقل، در نیمی از نمونه‌ها، کم و بیش به یک پولیس دمکراتیک تبدیل می‌شود. دوره‌ای که در آخر سده‌ی پنجم به پایان می‌رسد... یونان باستان پذیرفته بود که سرچشمه‌ی نهاد، حداقل نهاد سیاسی به معنای اخص آن، در خود جامعه قرار دارد. قوانین آنتیان همیشه با این اعلان مشهور آغاز می‌شدند: *edoxe tē boulē kai tō dêmō*، به نظر (به باور) شورا و خلق... خوب است که... در همه جا منشأ جمعی قانون تصریح شده است. در عین

ما در گذشته، در سلسله بحث هایی که پیرامون «لحظه های گسست از فلسفه ی کلاسیک سیاسی» در نشریه ی «طرحی نو» داشته ایم با استناد به کار پر ارزش Pocock تحت عنوان «لحظه ی ماکیاولی - اندیشه سیاسی فلورانس و سنت جمهوری خواهی آتلانتیک»، در باره نقش تاریخی و فوق العاده مهم تجربه شهرهای شمال ایتالیا در سده های میانی در پیدایش یک «گفتمان سیاسی، مدنی، هومانستی و جمهوری خواهانه چون چهره های دیگر و بدیع از «سیاست» و در تمایز با گفتمان سنتی سیاسی... سخن گفته ایم. اما آن چه که در این جا و در مناسبت با موضوع بحث ما اهمیت دارد این است که این شهرها، در مقابله با سلطه طلبی کلیسا، نخستین اشکال سیاسی «غیر دینی» profane در اروپایی که تحت نفوذ واتیکان و تئوکراسی قرار داشت را به وجود آوردند. در این دوره است که نخستین ادبیات انتقادی نسبت به کلیسا سالاری و نخستین دیسکورس سیاسی در ضرورت انفکاک امر عمومی res publica از دین و کلیسا ظاهر می شوند: دینو کمپانی (1255- Dino Compagni) 1332 دانته آلیگیری (1265 - 1321) Dante Alighieri و... به ویژه مارسیل دو پادو (1275 - 1342) Marsile de Padoue) مباشرین چنین تفکر «لائیکی» می باشند.

نظریه پرداز سیاسی و مشهور ایتالیایی، مارسیل دو پادو، در ۱۳۲۴ یکی از نخستین رساله های ضد پاپیست و ضد تئوکراسی تاریخ فلسفه سیاسی را به رشته تحریر در می آورد. به همین علت نیز چون ملحد مورد غضب و تکفیر واتیکان قرار می گیرد. در آن اثر، Defensor pacis، از جمله می خوانیم: "تنها قانونگذار بشری مجموعه شهروندان یا بخش توانا تر آن است" (بخش اول، فصل ۱۲ و ۱۳).

"تنها در قدرت شهریار مردم وفادار است که، بنا بر قوانین و آداب تایید شده، افراد ادارات شهری را تعیین کند، در باره تعداد و کیفیت آن ها و هم چنین در رابطه با تمام امور مدنی تصمیم گیرد." (بخش اول، فصل دوازده و فصل ۱۵ از پاراگراف چهارم تا دهم).

"یک اسقف یا کشیش، به عنوان اسقف یا کشیش، هیچ مقام شهریاری و هیچ صلاحیت قضایی زور آور بر هیچ کس، چه عضو کلیسا cleric باشد و چه غیر عضو laic و چه حتی ملحد ندارد." (بخش اول، فصل پانزدهم، پاراگراف های ۱، ۲ و ۴).

"هیچ اسقف یا کشیش و هیچ هیأتی از آن ها اجازه ندارد که بدون اتوریته قانون گذار امین کسی را تکفیر کند." (بخش دوم، فصل ششم). مارسیل دو پادو تنها مدافع عدم دخالت دین و کلیسا در مدیریت شهر نبود بلکه معتقد بود که شهریار باید بر کلیسا و حتی بر امور کلیسایی اقتدار داشته باشد. در حقیقت آن چه که او گفت سال ها بعد در هیئت دولت های مطلقه سلطنتی (مونارشی) تحقق یافت. با این ویژگی و دوگانگی که از یکسو پادشاه مشروعیت خود را از خدا می گرفت (با تایید کلیسا) و در این صورت طبق کلام عیسی بر همه "خلق خدا" حاکم می شد و از سوی دیگر دولت پادشاه به سان دستگاهی کم و بیش «مستقل» و «خودمختار» نسبت به دیگر قدرت ها از جمله کلیسا، وظایف کشور داری را خود بر عهده و در دست می گرفت.

البته تجربه سازماندهی بر اساس شهرهای مستقل، خودمختار و جمهوری خواه محدود به شمال ایتالیا نشد و به دیگر نقاط اروپا تا سده شانزدهم سرایت کرد. «اندیشه فلورانس» در دوره های دیگری و در مکان های دیگری دوباره ظهور کرد: فلاندر Flandre، آلمان شمالی... اما با این حال آزمون تاریخی دولت - شهری، به علت شکنندگی این جمهوری ها، با شکست مواجه گردید. یکی از دلایل آن نیز اختلاف های درونی شان بود. «هیاهو» ی داخلی که به قول ماکیاولی، در حقیقت، شرط اساسی آزادی است این جزایر کوچک و ناتوان از لحاظ نظامی را در موقعیت نابرابری نسبت به قدرت های بزرگ، متمرکز، نیرومند و مستبد زمانی شان قرار می داد.

اما آن چه که به هر ترتیب، در اروپای غربی، با توسعه دولت های مطلقه پادشاهی، در یک هم زیستی - هم ستیزی با قدرت کلیسا، جا افتاد، روندی است که به گاهش هر چه بیشتر نقش مقتدر دین و کلیسا در امور شهر و کشور و استقلال هر دو قدرت نسبت به یک دیگر می انجامد. رنسانس (نو زایش) و جنبش اصلاح دین (Réforme) دو

تحمیل نظامی دین سالار بر آن ها دارد." (Pierre Manent تأکید از من است).

عیسی در زمان حیاتش مشروعیت سزار را می پذیرد، قدرتی که حاکمیتش را باید از خدا گیرد. "تو هیچ قدرتی بر من نخواهی داشت." او جامعه ی هوادارانش را دعوت به تشکیل نهادی برای انجام وظایف و تکالیف سیاسی و یا اعمال قدرت سیاسی نمی کند. او، بر خلاف رسولان دین یهود و اسلام، قوانین یا احکامی ناظر بر اداره ی امور شهر وضع یا تجویز نمی کند. اما از سوی دیگر عیسی تأکید می کند که مسیحیان باید از او اطاعت کنند و گوش به حواریون و کشیشان فرا دهند، در غیر این صورت یا با او نخواهند و یا با او در کلیسای او نخواهند بود. با این همه، آن چه که در واقع روی داد، سیر کلیسا به سوی قدرت تام و تمام این جهانی پس از فروپاشی امپراطوری روم در قرون وسطی بود: تحمیل دین سالاری و کلیسا سالاری در همه جا. اما آن چه که نباید از نظر دور داشت این است که آن دوگانگی یا تضاد بنیادی در مسیحیت امکان مساعدی برای خروج از دین سالاری مسیحی حتی در شکل دینی آن فراهم آورد. به بیان دیگر مبارزه علیه جنبه ی تئوکراتیک مسیحیت به وسیله ی جنبه ی دیگر آن که «امر قیصر» را از «امر کلیسا» جدا می کرد، امکان پذیر گردید. سرانجام در سده ی نوزدهم است که پاپ لئون سیزده Léon XIII در دکترین کلیسا تجدید نظری به عمل می آورد. در سه سند مهم کلیسایی: Sapientiae (1881) Diuturnum illud و Immortale Dei (1885) و christianae (1890) این پاپ اعلام می کند که دو قدرت روحانی و این جهانی temporel (کلیسا و دولت) هر کدام خود فرمان souverain و کاملاً مستقل از یکدیگر اند. هر یک طبیعت ویژه ی خود را داراست و هدف و غایت خاص خود را دنبال می کند: "هر یک از این دو در نوع خود بزرگترین قدرت است." در سده ی بیستم، پاپ پی ۱۱ Pie XI و پی ۱۲ Pie XII همین منطق را در پیش می گیرند و تصریح می کنند که حاکمیت دولت در حوزه ی متمایزی نسبت به حوزه ی کلیسا اعمال می شود و سودمند نیست که قدرت دنیوی تحت سالاری کلیسا درآید.

شهر «کافر» در برابر کلیسای مقدس: بُرش!

تا کنون بر دو زمینه ی «خروج» از دین سالاری (تجربه پولیس یونانی و دوگانگی در مسیحیت) تأکید کردیم. زمینه ی سوم و آخری که باید به آن اشاره کنیم پدیدار شهرهای Cités خودمختار و جنبش فکری، سیاسی و اجتماعی نوینی است که از آن برخاست. بذر لائیسزاسیون و سکولاریزاسیون در این دوره ی پر التهاب و پر بار در دل قرون وسطی است که افشانده می شود.

در اواخر سده ی دوازدهم یعنی هم زمان با پایان حکومت سلجوقیان در ایران و پیش از حمله ی مغول، شکل نوین و بدیعی از سازماندهی سیاسی و اجتماعی در شمال ایتالیا پدیدار می شود: تأسیس و تشکیل شهرهای خودمختار، مستقل و جمهوری خواه چون پیز، میلان، فلورانس و دیگر شهرهای بزرگ شمالی ایتالیا. این شهرها برای حفظ استقلال خود همواره در تعارض با یکی از دو بلوک «جهان روا» universels و سیادت طلب و یا هم زمان در مقابل هر دو قرار می گرفتند: امپراطوری های شمالی از یکسو و دستگاه تئوکراتیک کلیسای واتیکان از سوی دیگر.

یکی از مختصات بارز و برجسته پدیدار جدید این بود که این شهرها ساختار سیاسی ای خلق کردند که هیچ تشابهی با نمونه های شناخته شده و موجود در اروپای آن زمان یعنی نظام های پادشاهی - امپراطوری و موروثی و یا نظام های تحت تابعیت یا حاکمیت کلیسا (دین سالاری) نداشت. این شهرهای "تشنه ی آزادی" به صورت "جمهوری های"، تحت حاکمیت کنسولی که هر سال با رأی مردم تغییر می کرد، اداره می شدند. این شهرهای "تشنه ی استقلال" نه می خواستند به زیر یوغ امپراطوری های مقتدر روند و نه تحت قیمومیت واتیکان درآیند.

می‌دهد و به «قرن» یا زمانه‌ی خود بر می‌گردد. سکولاریزاسیون در عین حال معنای دیگری نیز دارد و آن از تصرف کلیسا خارج کردن مایملک این نهاد است که عموماً نیز به تصاحب دولت در می‌آید. سرانجام، معنای سومی نیز وجود دارد که مفهوم مدرن آن است: گذار فعالیت‌ها و نهادهای اجتماعی چون مدارس، بیمارستان‌ها و... از حوزه‌ی رهبری یا نفوذ کلیسا به حوزه‌های دیگری که در آنها هیچ‌گونه ارجاعی به ارزش‌های دینی نمی‌شود. بطور کلی، مفهوم سکولاریزاسیون ترجمان فرایندی است که طی آن از فعالیت‌هایی که تا این زمان کاملاً یا بخشاً وابسته به کلیسا بوده‌اند تقدس‌زدایی می‌شود. فعالیت‌هایی چون هنر، سیاست، تکنیک، رفتارها و ملاک‌های ایتیکی *éthique* و هم چنین فعالیت‌های علمی و... حال با توجه به تعریف فوق بازگردیم به تشریح منطق سکولاریسم در اروپا. "این منطق که مختص کشورهای پروتستان است در شرایط کشورهای کاتولیک نیز می‌تواند وجود داشته باشد لیکن دامنه‌اش محدود است، به دلیل طبیعت خود کلیسای کاتولیک که خصلت فرا ملی دارد و از سازماندهی سلسله‌مراتبی کاملاً وابسته‌ای به روم برخوردار است.

کلیسای پروتستان (در موقعیت انحصاری یا برتری) قدرتی بسان کلیسای کاتولیک نیست که رو در روی دولت قرار گیرد بلکه نهادی است در دولت که در انسجام سیاسی کشور شرکت دارد و در تبعیت از قدرت سیاسی، تبعیتی که کم و بیش پذیرفته شده یا مورد سؤال است، مسئولیت‌های خود را بر عهده می‌گیرد. رهایش جامعه نسبت به دین با فرو کاستن نقش کلیسا انجام می‌پذیرد. منبع دو سنخ کشاکشی که در نمونه کشورهای کاتولیک تبیین کردیم، در این جا وجود ندارد. از یکسو، دولت مدرن در کشاکش با یک کلیسای فرا ملی قرار نمی‌گیرد بلکه، کاملاً بر عکس، کلیساهای پروتستان جزئی از هویت دولت‌های مدرن می‌گردند. از سوی دیگر، اگر پروتستان‌تیسیم جبراً حامل روح دمکراسی نیست، اما حقیقت دارد که کلیسا را به مثابه سازمانی کلیت باور، *holiste* کاملاً سلسله‌مراتبی و یکپارچه نمی‌انگارد. این امر مبارزه با دین‌سالاری *cléricalisme* و در نتیجه مبارزه علیه کلیسا را بسیار تخفیف می‌بخشد.

بدین سان، دگرذیسی کلیسا (در موقعیت انحصاری و یا برتری) هم زمان با دگرذیسی سایر بخش‌های جامعه صورت می‌پذیرد. این تغییرات، البته با کشاکش‌هایی هم راه خواهند بود، لیکن در این تقابل‌ها عموماً کلیسا و به طریق اولی مذهب مورد انکار قرار نخواهند گرفت. این مبارزات که در اصل از نوع نزاع میان محافظه کاران و لیبرال‌هاست، هم کلیسا و هم حوزه‌های دیگر فعالیت اجتماعی را شامل می‌شوند. " (Françoise Champion). (تأکیدات از من است).

موضوع گفتارهای آینده:

در گفتار سوم این بحث، لائیسیتیه در فرانسه از انقلاب کبیر ۱۷۸۹ (تحت تاثیر جنبش روشنگری) تا قانون جدایی دولت و کلیساها در ۱۹۰۵ و در گفتار چهارم، لائیسیتیه در جهان، در کشورهای مختلف اروپایی، در آمریکا، ترکیه و در کشورهای اسلامی را مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

کتابنامه گفتار دوم

- 1- Histoire de la laïcité. Jean Baubérot, Centre régional de documentation pédagogique de franche-comté
- 2- Henri Pena-Ruiz, La laïcité, Flammarion.
- 3- Henri, philosophie de la laïcité, Dieu et Marianne, Pena-Ruiz, Presse universitaire de France (PUF).
- 4- Entre laïcisation et sécularisation, Françoise, Champion, le Débat 77, 1993.
- 5- Europe, Islam et société civile, Bernard Lewis, le Débat 62, 1990.
- 6- Islam et laïcité la naissance de la Turquie moderne, Bernard Lewis, Fayard

طریق متفاوت به سوی کاهش وابستگی شدید اجتماعی و سیاسی به دین بودند. سرانجام، با پروتستان‌تیسیم مشاهده می‌کنیم که رهایی عملی از فعال مایشایی کلیسا می‌تواند با اتکا به خود دین و حتی با ایمان بیشتر و با اعتقاد بیشتر به ترافراندهای *transcendance* چون خدا صورت گیرد؛ مثلاً با تایید ارزش دینی فعالیت‌های دنیوی (غیر دینی) چون کار تولیدی و سرمایه‌گذاری (نظریه‌ی وبری *Weberien*) و یا با نفی هر گونه میان‌داری کلیسا (لوتر) و... سرانجام، در پایان سده‌ی هجدهم غرب وارد مرحله نهایی فرایند فوق می‌شود، بدین صورت که: - نهادهای عمومی خود مختار و مستقلی از کلیسا شکل می‌گیرند که به دین خاصی برای انجام وظایف شان رجوع نمی‌کنند. - قدرت سیاسی اندیشه‌راهنمای خود را بر اساس و یا در پرتو دین یا مذهب خاصی قرار نمی‌دهد. - شهروندی با تمام حقوق و تکالیف متفاوت خود و در استقلال نسبت به دین شکل می‌گیرد. در این راستا به رسمیت شمردن آزادی کامل ادیان در جامعه‌ی مدنی یک نقش مثبت و تعیین کننده ایفا می‌کند. اما مرحله نهایی «رهایش» جوامع غربی (و نه افراد) از چیرگی دین و کلیسا، مرحله‌ای که همواره رو به پایان است: "طبق دو منطق متفاوت، دو نمونه‌ی ایدئالی *idéal - typique* انجام می‌پذیرد. بر حسب این که کشورها دارای یک سنت کاتولیکی‌اند و یا این که پروتستان‌تیسیم در آنها غالب است. در یک جا لائیسیزاسیون را داریم و در جای دیگر سکولاریزاسیون را" (JeanBaubérot).

نتیجه گیری از گفتار دوم: دو منطق!

منطق لائیسیزاسیون، همان طور که گفتیم، مختص کشورهای کاتولیک بوده است. "آن جا که کلیسای کاتولیک برای خود قایل به ایفای نقش اداری امور سیاسی و اجتماعی است و به صورت قدرتی رو در روی دولت و رقیب آن ظاهر می‌شود. در نتیجه قدرت سیاسی برای خارج ساختن شهروندان و بخش عمومی جامعه از زیر سلطه کلیسا بسیج می‌شود و در نهایت دین را از حوزه عمومی به حوزه خصوصی (یعنی جامعه مدنی - مترجم) می‌راند. اقدام قدرت سیاسی در جدا کردن دولت از دین محصول مبارزاتی کم و بیش شدید یا خفیف، کم و بیش همه جانبه یا محدود میان دو نیرو است: از یک سو طرفداران کلیسا *cléricaux* و از سوی دیگر مخالفان آنها *anti-cléricaux* ... کشاکش‌های این دو نیرو اصل منطق لائیسیزاسیون را تشکیل می‌دهند و به دو تیپ یا سنخ تقسیم می‌شوند. کشاکش‌هایی که از سنخ اول هستند در زمانی رخ می‌دهند که دولت مدرن کم و بیش بر حول ایده‌ی ملی تشکیل شده و بنا بر این در تضاد با پروژه جهان‌روای کلیسا قرار می‌گیرد. (آنگلیکانیسم *Anglicanisme* و گالیکانیسم *Gallicanisme* دو نمونه از مبارزه بین قدرت متشکل در عرصه‌ی ملی و قدرت ترافرانده می‌باشند). (در گفتار سوم و چهارم به بررسی این نمونه‌ها خواهیم پرداخت - مترجم). کشاکش‌هایی که از سنخ دوم هستند ریشه در تباری کلیسا و رژیم‌های مطلقه در جامعه‌ای طبقاتی دارند. " (نمونه انقلاب فرانسه - مترجم). (Françoise Champion). (تأکیدات از من است).

منطق سکولاریزاسیون، همان طور که در پیش اشاره کردیم، ناظر بر دگرذیسی باهم و تدریجی مذهب و حوزه‌های مختلف فعالیت اجتماعی است. اما پیش از تشریح این منطق لازم است که از واژه‌ها تعریفی به دست دهیم.

کلمات «سکولار»، «سکولاریسم» و «سکولاریزاسیون» از ریشه‌ی سکولوم لاتینی *saeculum* استخراج شده‌اند که ترجمه واژه یونانی آیون یا آیوناس *aionas* است که به معنای «ایام»، «سده» یا جهان می‌باشد.

در ابتدا، روند ترک کلیساوندی (صاحب منصبی کلیسایی) از سوی یک فرد مذهبی را سکولاریزاسیون می‌نامیدند. به عبارت دیگر، گذار از حالت کلرک به حالت لائیک (تعریف این دو واژه را در فصل‌های قبلی کرده‌ایم). فرد دینی از مقام و رتبه کلیسایی خود استعفا

جامعه‌ی پیش سرمایه داری به جامعه‌ی سرمایه داری بودند. امروزه روز نیز هنوز در بسیاری از کشورهای در حال گذار در آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا این موضوع به صورت یکی از مسایل مبرم مطرح است.

تجربه‌ی دیگر در تاریخ تجربه روسیه است. هر چند یکی از شعارهای حزب بلشویک در فراهم آوردن زمینه برای تصرف قدرت، جلب پشتیبانی دهقانان، شعار مصادره و تقسیم اراضی میان روستاییان بود و بلافصله پس از کسب قدرت فرمان‌هایی در این زمینه نیز صادر شد، ولی با اعلام حاکمیت پرولتاریا، در واقع حاکمیت حزب بلشویک، و مناسبات سوسیالیستی، در واقع مالکیت دولتی، بر جامعه در حالی که پرولتاریا به مالکیتی دست نیافته بود تحمل مالکیت خصوصی روستاییان بر قطعه زمین‌های خود و برخوردار شدن از مزایای آن بسیار دشوار می‌نمود. شکل مالکیت دولتی بر کارخانه‌ها و دیگر مؤسسات تجاری و مالی از یک سو و مالکیت خصوصی بر زمین‌های کشاورزی از سوی دیگر نمی‌توانست در کنارهم برای مدت زمان درازی ادامه داشته باشد. یکی از آن‌ها می‌بایست از بین می‌رفت.

در تمام کشورها زمین‌های کشاورزی همگی در شرایط یکسانی قرار ندارند. در برخی مناطق شرایط کشت و زرع مناسب‌تر از مناطق دیگر است. برخی به بازارهای تقاضا نزدیک‌ترند و از این رو تولیدات خود را سریع‌تر و با هزینه‌ی حمل و نقل کمتری می‌توانند عرضه کنند، و عواملی مانند این‌ها.

دهقانان تازه صاحب زمین شده در شوری نیز همگی در شرایطی یکسان قرار نداشتند. بنا بر این، آنان که از شرایط بهتری برخوردار بودند درآمد مطمئن‌تر و بیشتری عایدشان می‌شد تا آنانی که در شرایط نامناسب‌تری تولید می‌کردند و در نتیجه به مرور زمان می‌توانستند زمین‌های در مالکیت خود را، چنانکه لازمه‌ی تولید خصوصی است، از راه خرید زمین‌های دهقانان بی بضاعت‌تر گسترش دهند و به مرور زمان به بزرگ مالکان زمین تبدیل شوند. امری که در جامعه‌ی سرمایه دارانه طبیعی است. ولی در جامعه‌ای که خود را سوسیالیستی اعلام کرده و از دیگر اعضای جامعه در صنایع، بانک‌ها، بنگاه‌های بازرگانی، مغازه‌ها و فروشگاه‌ها و مانند آن‌ها، سلب مالکیت شده و همه به مالکیت دولت درآمده بود، چگونه می‌توانست فقط در بخش کشاورزی، هر چند دهقانان اکثریت بزرگ جامعه را تشکیل می‌دادند، چیزی نزدیک به ۹۰ درصد، و یکی از پایه‌های اصلی حکومت جدید بودند، مالکیت خصوصی با همه‌ی مزایا و خطرهای آن وجود داشته باشد.

برای جلوگیری از پدید آمدن بزرگ مالکی بر زمین، البته مبتنی بر شیوه‌ی سرمایه‌دارانه، یا دولت می‌بایست با وضع قوانین و مقررات خرید و فروش زمین‌های تقسیم شده را به اشخاص خصوصی ممنوع کند یا خود رأساً زمین‌های دهقانانی را که به هر دلیلی خواهان فروش آن بودند بخرد و به رقابت با بخش خصوصی بپردازد.

در حالت اول دیگر انگیزه‌ای برای پس انداز مالکان به منظور سرمایه گذاری در ازدیاد تولید با استفاده از امکانات فنی و شیوه‌های پیشرفته‌تر وجود نمی‌داشت. زیرا دهقان هیچ دلیلی برای پس انداز کردن و جمع آوری سرمایه یا گرفتن وام یا اعتبار برای ازدیاد تولید نمی‌دید. چون او باید پولی را که از فروش محصول، پس از کسر مقداری که برای تولید دور جدید و مقداری که برای پس اندازی برای روزگاران نامساعد لازم دارد، برایش باقی می‌ماند تمام و کمال خرج کند. در حالت دوم از نظر اقتصادی بدترین زمین‌ها نصیب دولت می‌شد و دولت می‌بایست تولید در این زمین‌ها را از بودجه‌ی خود سوبسید می‌کرد. و از نظر اجتماعی و سیاسی میان دهقانانی که اکنون بی زمین می‌شدند و روی زمین‌های دولتی کار می‌کردند نسبت به آنانی که مالک بودند نا رضایتی به وجود می‌آمد. مشکل دیگر موضوع ارث بود. پس از مرگ مالک کنونی چه کسی مالک زمین می‌شد؟ بازماندگان مالک پیشین؟ دولت؟

به هر تقدیر در زمان فرمانروایی استالین با اعلام سوسیالیستی بودن بی کم و کاست شوروی از مالکان خصوصی بر زمین خلع مالکیت شد

- 7- La religion dans la démocratie, Marcel Gauchet, Gallimard.
- 8- Qu'est-ce que la citoyenneté, Dominique, Schnapper, Gallimard
- 9- Les origines de la pensée grecque, Jean-Pierre, Vernant, PUF
- 10- La montée de l'insignifiance, Cornelus Castoriadis, Seuil.
- 11- Les fondements de la pensée politique moderne, Quentin Skinner, Albin Michel.
- 12- Histoire intellectuelle du libéralisme, Pierre Manent, Callmann-lévy.
- 13- Defensor pacis, Marsile de Padoue.
- 14- Le moment machiavélien, la pensée politique florentine et la tradition républicaine atlantique, J. G.A. Pocock, PUF.
- 15- La théocratie, l'église et, le pouvoir au Moyen Age, Marcel Pacau
- 16- La bible de Jérusalem, Les, éditions du CERF.
- 17- Encyclopédie philosophique universelle, les notions philosophiques
- 18- Dictionnaire étymologique de la langue grecque, Pierre chantraîne
- 19- Dictionnaire anglais – français Harrap's unabridged.
- 20- Dictionnaire allemand – français Harrap's universal.
- 21- Dictionnaire Salamanca de la langue espanola.
- 22- Grande dictionario Português - Francês.
- 23- Lo zinarelli vocabolario delle lingua italiana znichelli.
- 24- Oxford english référence dictionary.
- 25- Dictionnaire arabe– français A. de Biberstein, Kazimirski.
- 26- Dictionnaire arabe – français AL Kanze jerwan sabe
- 27- Dictionnaire français - turc Cybele Berk Michel Bozdemir.

- طرحی نو شماره ۶۳ : چهار لحظه گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک، لحظه ماکیاولی، شیدان وثیق.

۲۹. طرحی نو شماره‌های ۴۹ و ۵۰ : عوامل تاریخی پیدایش سکولاریسم، منوچهر صالحی.

به مناسبت سالگرد انقلاب ...

در فرانسه‌ی آن زمان تقسیم اراضی شاه و درباریان و فئودال‌ها و مالکان بزرگ و زمین‌های تحت کنترل کلیسا نه تنها اقدامی تاریخی و انقلابی، بلکه همچنین اقدامی اقتصادی بود.

با لغو قانونی مناسبات فئودالی در جامعه و استقرار جامعه‌ای ملی و در نتیجه از میان برداشتن موانع محلی بر سر راه تجارت و آزاد ساختن صنایع از یوغ مقررات و مناسبات صنفی با لغو آن مناسبات، تجارت و صنایع از بندهایی که مناسبات فئودالی بر دست و پای آن بسته بود آزاد شد و در چارچوب امکانات تاریخی آن زمان بر اساس مناسبات و نیازهای بورژوازی سازمان داده شد. به طبع تغییرات در این زمینه‌ها نمی‌توانست بدون تأثیر در بخش کشاورزی و مناسبات مالکیت در روستاها بماند. مضافاً این که سران فئودال‌ها که بر زمین جامعه‌ی فئودالی روئیده بود در نتیجه‌ی انقلاب درو شده بود. زمین‌های مصادره شده میان روستاییان تقسیم شد و اساس خرده مالکی مدرن بر زمین گذاشته شد.

ولی، هر چند روستاییان در آن زمان صاحب زمین شدند ولی در جریان رشد و گسترش سرمایه داری در فرانسه و انکشاف وسایل و ابزار تولید و استفاده از شیمی مدرن در کشاورزی و در نتیجه‌ی رقابت که ذاتی نظام سرمایه داری است، ابتدا مالکان روستایی از لحاظ توان مالی ضعیف‌تر، مجبور شدند زمین‌های خود را بفروشند و باز به روستاییان بی‌زمین تبدیل شوند که بسیاری از آنان نهایتاً به پرولترهای جدید تبدیل شدند.

از آن زمان، انقلاب فرانسه، مانند بسیاری از شعارها و روش‌های استفاده شده در آن انقلاب، مصادره‌ی املاک مالکان بزرگ و تقسیم آن میان روستاییان نیز به صورت یکی از شعارها و خواست‌های اصلاح طلبان و انقلابیان در کشورهایی در آمد که در مراحل متفاوت گذار از

مابقی سال سرمایه‌ای که برای آن تراکتور مایه گذاشته بود بدون مصرف و راکد می‌ماند. هم راه با نفوذ تکنیک، علم، شیوه‌های مدرن و سرمایه در کشاورزی، کشاورز نیز می‌بایست تولید خود را بر اساس معیارهای تولید سرمایه داری سامان دهد. چون اگر از این شیوه‌ها و تکنیک‌ها استفاده نمی‌کرد و فعالیت خود را به همان شیوه‌های سنتی سابق ادامه می‌داد با مالکان بزرگ‌تر که محصول را با شیوه‌ها و ابزار و وسایل مدرن ارزان‌تر تولید می‌کردند قادر به رقابت نمی‌بود. چون می‌بایستی محصولات خود را زیر قیمتی که برایش تمام شده بود بفروشد.

البته راه‌هایی برای مقابله با این وضع وجود داشت و به کار هم گرفته شد. یکی از این راه‌ها ایجاد تعاونی‌های کشاورزی بود. کشاورزان خرده‌پا با ایجاد تعاونی میان خود می‌توانستند بسیاری از هزینه‌ها و خدماتی را که خود به تنهایی سرمایه و امکاناتش را نداشتند از طریق تعاون با یک دیگر تأمین کنند. ولی این امر نیز هر چند می‌تواند تحت شرایطی و تا حدی مشکلات قطعه زمین کوچک کشاورزی را حل کند در دراز مدت قادر به جلوگیری از اضمحلال خرده مالکی بر زمین نیست. هما طور که در کشورهای پیش رفته شاهد آن هستیم.

برای این امر می‌توان دلایلی چند ارایه داد. نخست آن که یکی از لازمه‌های ایفای نقش مؤثر برای یک تعاونی این است که حداقلی از وسعت زمین و تعداد کشاورزان در گسترشی به هم پیوسته یا دست کم با فواصل نسبتاً کوتاه وجود داشته باشد. دیگر آن که باید شرایط اقلیمی مناسبی، مرغوبیت زمین، آب و هوا، (برای سرزمینی مانند ایران به ویژه در بسیاری از مناطق آب) مهیا باشد. خلاصه آن که با پیشرفت علم و تکنیک کشاورزی و دام‌پروری عرصه هر چه بیشتر بر روی خرده مالکی تنگ‌تر می‌شود.

امروزه در کشورهای پیشرفته بارآوری نیروی کار در کشاورزی و هم چنین در دام پروری بسیار بالاست. در بسیاری از کشورهای پیشرفته طی قرن بیستم و به ویژه پس از جنگ جهانی دوم بارآوری نیروی کار در بخش کشاورزی و دام پروری به گونه‌ای سرسام‌آور بالا رفته است. در بسیاری از این کشورها در اوایل قرن بیستم برای صد مصرف کننده‌ی محصولات کشاورزی ۲۵ نفر تولید کننده وجود داشت. امروزه این تعداد به دو تا سه نفر رسیده است. بنا بر آن چه گفته شد اصلاحات ارضی یا تقسیم اراضی مالکان بزرگ میان دهقانان، یعنی ایجاد خرده مالکی در کشاورزی، در کشورهای توسعه نیافته، هر چند شاید از نظر سیاسی جذاب و برای بسیج سیاسی دهقانان بی زمین در مبارزات اجتماعی-سیاسی وسوسه کننده باشد، ولی از نظر اقتصادی و فنی همراه با معضلات و مشکلات عدیده و بزرگی است. به هر صورت بدون دخالت و کمک دولت و داشتن برنامه‌ای همه جانبه و مرتبط برای اصلاحات کلی اجتماعی و سیاسی و از همه بالاتر انجام اصلاحات ریشه‌ای در دیوانسالاری سنتی فاسد مبتنی بر رشوه و رانت خواری و ایجاد دیوانسالاری مدرن و کارا، گه بدون آن هیچ برنامه‌ای هر قدر هم خوب کار به جایی نمی‌برد، انجام چنین کار بزرگی که به مثابه هم ریختگی جامعه‌ی سنتی است ممکن نخواهد بود. در نوشته‌ی بعدی با در نظر داشتن نکات فوق می‌پردازم به بررسی «اصلاحات ارضی» شاهانه.

و مجتمع‌های کشاورزی دولتی و کنوپراتیو تأسیس شد. و کشاورزی شوروی هرگز نتوانست از زیر ضربه‌هایی که در این جریان به آن وارد شد قد راست کند و به کارایی تولید کشاورزی مدرن دست یازد. زیرا لغو مالکیت خصوصی بر زمین به طور اخص و مالکیت خصوصی به طور اعم در روسیه به دلیل ضرورت‌های تاریخی تکامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و تمایل عمومی جامعه به این امر انجام نگرفت، که پیش شرط پدید آمدن آن ضرورت سطح عالی از انکشاف و پیشرفت نیروهای مولد مادی و ثروت و فرهنگ عمومی جامعه به درجه ای است که مالکیت خصوصی را تا بدان درجه در تضاد با تولید اجتماعی قرار دهد که ادامه‌ی آن را (مناسبات مبتنی بر این تضاد را) غیر ممکن سازد. ولی البته روسیه‌ی آن زمان و بلکه این زمان از این مرحله هنوز بسیار به دور بود و هست. نیازی به اثبات این موضوع نیست که روسیه در آن زمان در زمره‌ی کشورهای عقبمانده قرار داشت. بلکه سلب مالکیت خصوصی صرفاً به دلیل ایدئولوژیکی به مفهوم بد آن یعنی به مفهوم مارکسی یعنی آگاهی کاذب، انجام گرفت.

ملاحظات فوق نشان می‌دهد که اصلاحات ارضی یا تقسیم اراضی مالکان بزرگ، هرچه عنوان آن باشد، امری است تاریخی-اجتماعی و بزرگ و سرنوشت ساز که در رابطه با **کلیت جامعه** قرار دارد. به عبارت دیگر نمی‌توان به آن به عنوان اقدامی جدا و منفرد برخورد کرد که تأثیری مستقیم و بلاواسطه در امور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کل جامعه نمی‌گذارد. دست زدن به مناسبات مالکیت و تولید سنتی کشاورزی در عینحال به معنای به هم ریختن جامعه‌ی سنتی و پی ریختن جامعه‌ی دیگر است. شما نمی‌توانید در جامعه‌ای در مالکیت بر زمین تغییراتی ریشه‌ای انجام دهید بدون آن که در انطباق با آن در دیگر بخش‌ها نیز تغییراتی اساسی و سازگار انجام دهید. من در بررسی «اصلاحات ارضی» شاهانه در ایران باز به این موضوع باز خواهم گشت.

مشکلات خرده مالکی بر زمین در دوران ما

همراه با انقراض جوامع فئودالی در اروپای غربی املاک مالکان بزرگ میان دهقانان تقسیم شد و خرده مالکی در این سرزمین‌ها پدید آمد. شرایط مناسب اقلیمی اغلب این کشورها از یک سو و وسایل و ابزاری که در تولید به کار گرفته می‌شد از سوی دیگر به دهقان این امکان را می‌داد که در قطعه زمین خود به روال سابق یعنی به کمک اعضای خانواده‌ی خود و با همان تکنیک‌ها و وسایل و ابزار سنتی در زمین‌اش به کشت و زرع و دامداری بپردازد. در این دوران هنوز تکنیک و علم مدرن در تولید کشاورزی راه نیافته بود و آن چه به طور عمده تغییر کرده بود، و تغییری بس مهم، شکل مالکیت بود. این شکل جدید مالکیت در دهقان این انگیزه را به وجود می‌آورد که بکوشد تا بیشتر تولید کند و دامداری خود را توسعه دهد چون بر خلاف سابق هر چه تولید می‌کرد عاید خودش می‌شد. البته منهای مالیاتی که می‌بایستی به دولت بپردازد و سایر هزینه‌های تولید و پس اندازهای ضروری. از سوی دیگر ازدیاد جمعیت شهرنشین و رشد و گسترش عمومی صنعت و اقتصاد از یک سو نیاز به محصولات کشاورزی را بالا می‌برد و از سوی دیگر نیازهای مصرفی جدیدی را پدید می‌آورد. از این رو خرده مالکی بر قطعه زمین‌های کوچک می‌توانست دوام بیاورد و وضع زندگی بزرگ‌ترین بخش جامعه را بهبود بخشد.

ولی با کشف فرمول کود شیمیایی و اختراع تراکتور و سایر وسایل و ابزار مدرن و استفاده از شیوه‌های پیش رفته در کشاورزی و دامداری میدان برای تولید خرد در کشاورزی روز به روز تنگ‌تر شد. چرا؟ چون از یک سو تهیه وسایل جدید نیاز به سرمایه‌ی بیشتری داشت و از سوی دیگر قطعه زمینی کوچک میدان تنگی برای کارکرد وسایل جدید بود. از باب مثال برای دهقانی که قطعه زمینی کوچک داشت صرف نمی‌کرد برای خریدن تراکتوری که بارآوری نیروی کار او را بالا می‌برد خود را مقروض سازد و آن تراکتور را بخرد. زیرا در عرض سال می‌توانست فقط چند روز از آن تراکتور استفاده کند و در

«نقشه راه» و فلسطین و ...

در استدلال آقای صالحی این اسراییل است که خواستار صلح نیست و آمریکا و اروپا حامی اسراییل هستند. به باور من اسراییل در شرایطی نیست که صلح را آرزو نکند. افزون بر آنکه هر روز با خطر بمب گذاری روبروست و امور عادی و رفت و آمد در شهر و نشستن در کافه و رستوران همه با خطر مرگ همراه است. حتا اتوبوس‌های سرویس مدارس کودکان و جوانان دبستانی و دبیرستانی نیز با خطر بمب گذاری روبروست. سازمان‌های فلسطینی خواهان نابودی اسراییل

نیز ابومازن و دحلان بر سازمان حفاظت اطلاعات، پلیس و سازمان دفاع شهری مسلط هستند. ابومازن و دحلان از تسلط بر سازمان حفاظت اطلاعات در کرانه باختری عاجز مانده است، زیرا عرفات جبریل الرجوب را به خدمت گرفته و او را در برابر رقیب دیرینه‌اش یعنی دحلان قرار داد. دحلان با تعداد زیادی برای به دست گرفتن ریاست سازمان‌های امنیتی تشکیلات خودگردان رقابت می‌کند.

باید به این تنش‌ها و رقابت‌های درونی، تناقضات داخلی جنبش فتح را که مجموعه‌ای از اندیشه‌های گوناگون ملی، اسلامی و کمونیستی است افزود که در نبود یک ایدئولوژی و یک دیدگاه معین به زمینه‌ی مناسبی برای کشمکش بدل گشته است. مشکل بزرگ وجود عرفات در راس حکومت خودگردان این است که می‌خواهد به مقاومت و مبارزه علیه اسرائیل ادامه دهد، همزمان از انتفاضه حمایت کند و همچنین در مذاکرات صلح شرکت جوید. گرچه حکومت خودگردان به پیکره‌الفتح و گذشته پر افتخار او نیازمند است تا مردم را به دنبال خود بکشد اما با مواضع چپ روانه نمی‌تواند مذاکرات صلح را به پیش ببرد.

گفتنی است یاسر عرفات رئیس تشکیلات خودگردان و ابومازن نخست وزیر آن از طرح «راه صلح» استقبال کرده‌اند. مصر و عربستان سعودی با آن موافقت و سوریه و اردن نیز مخالفتی ابراز نکرده‌اند، تکلیف عراق نیز معلوم است. اما نویسنده مقاله بر این باور است که «حماس از پشتیبانی گسترده مردم فلسطین برخوردار است و اگر این سازمان در انتخاباتی شرکت کند نزدیک به یک سوم آرای مردم را بدست خواهد آورد.» که نویسنده ضمن اینکه بطور تلویحی عرفات و حکومت خودگردان فلسطین و تشکیلات را زیر سؤال برده که آنها برگزیده مردم نیستند یا مردم اعتمادشان از آنها سلب شده است. این پرسش مطرح است که این تمامیت‌خواهی و رادیکالیسم در صورت واگذاری قدرت به حماس چه سرنوشتی خواهد داشت؟ ما این تجربه را در ایران داشته‌ایم که پیش از انقلاب با شعارهای چپ رادیکال ملایان حکومت را از دست چپ خارج کردند و نتیجه را همه می‌دانیم. ولی شگفتی اینجاست که امروز هم در جای دیگر این اشتباه را ما مرتکب شویم و حتا به دیگران هم همان راه خطای پیموده شده را توصیه کنیم چون هر چه هست تشکیلات خودگردان سکولار است و در صورت افتادن قدرت به دست اسلام‌گرایانی که قبله‌شان جمهوری اسلامی است می‌دانیم جنبش با چه فاجعه‌ای روبرو خواهد شد. به هر حال مشکل بزرگ در فلسطین نهفته است نه در صلح‌خواهی آمریکا و اروپا و یا حتا اسرائیل. اما هر گروه مسلح دیگری که در انتخابات پیروز شود باید سرانجام بر سر میز مذاکره بنشیند و اسرائیل را به رسمیت بشناسد و این با چپ‌روی گروه‌های مسلح و در راس آن حماس سازگار نیست که هرگاه که مذاکرات به نتایج مطلوبی نزدیک می‌شود با بمب‌گذاری و عملیات انتحاری این گروه‌ها متوقف می‌گردد.

سازمان حماس

در مورد حماس نخست ببینیم حماس چگونه بوجود آمده است. حماس نام فشرده «حرکت المقاومة الاسلامیه» است که خواستار بیرون راندن اسرائیل از محدوده‌ی سرزمین‌های اشغالی تا محدوده‌ی ۱۹۴۸ است. این سازمان در ۱۵ دسامبر ۱۹۸۷ اعلام موجودیت کرد و خود را ادامه دهنده‌ی راه اخوان المسلمین می‌داند. حماس خود انگیزه‌ی پیدایش خود را پس از جنگ ۱۹۶۸ اعراب و اسرائیل در اعتراض به خط و طرح سازش ساف براساس به رسمیت شناختن حق موجودیت اسرائیل و چشم پوشی از سرزمین‌های خودی (به زعم حماس) می‌داند که به ویژه که اجلاس رباط ۱۹۷۴ سازمان آزادیبخش فلسطین را تنها نماینده قانونی ملت فلسطین می‌شمرد و امکان توافق با سازمان آزادیبخش فلسطین بسیار بود حماس از این روی و برای ممانعت از این توافق‌ها پا به میدان گذاشت. (جایی خواندم که اسحاق رابین به انورسادات گفته بوده است که اسرائیل در ساختن حماس نقش داشته است. العهده الروای) حماس

هستند و اسرائیل چرا صلح نخواهد؟ اسرائیل مانند هر طرف قراردادی می‌خواهد ضمن اینکه به صلحی پایدار دست یابد دستی بالا نیز داشته باشد. وظیفه دولت خودگردان فلسطین استفاده از امکانات و تضادهای سیاسی موجود است که با استفاده از مظلومیت و حقانیت تاریخی خود و افکار عمومی مثبتی که نسبت به این ملت در منطقه و جهان وجود دارد از فرصت تاریخی پدید آمده سود جسته و اسرائیل را به عقب نشینی وادارد. اما به باور من دولت فلسطین به سبب مشکلات گوناگون جدی درون خودقادر به اتخاذ سیاست صحیح و کارآمد نیست و بدون شناخت و ارزیابی آن مشکلات نمی‌توانیم صورت مساله را کامل ببینیم.

چرا نخست وزیر دولت خودگردان استعفا داد؟

آقای صالحی می‌نویسد: «از آنجا که اسرائیل به دامنه برنامه‌های انتقامی خود افزود و گامی اساسی در جهت تحقق برنامه «نقشه راه» برداشت، محمود عباس در ۶ سپتامبر از مقام خود استعفا داد و به این ترتیب نخستین نخست وزیر حکومت خودگردان فلسطین پس از ۶ ماه تن بشکست داد و از کار کناره گرفت.»

سخن بسیار غریبی است، درحالیکه خود حماس و دولت خودگردان فلسطین چنین ادعایی ندارند بلکه خود آنها معتقدند که اختلاف جدی با محمود عباس دارند نمی‌دانم آقای صالحی این را از کجا آورده است. اشکال اساسی آنست که جناح گرد آمده به دور محمود عباس (ابومازن) معاون عرفات در سازمان فتح، خواستار اقدام قاطع و روشن و موثر در مقابل اقدامات تروریستی حماس، جهاد اسلامی، گردان شهدای الاقصی شده‌اند این سازمان‌های تروریستی هم در عوض او و هواخواهانش را به نوکری اسرائیل و آمریکا متهم کرده‌اند. پیکار اصلی میان عرفات و ابومازن است. عرفات از روز نخست تلاش کرد تا از اختیارات نخست وزیر بکاهد و ابومازن نیز تلاش می‌کرد تا اختیارات کافی برای اجرای وظایفش بدست آورد و سرانجام با تصمیم کمیته مرکزی جنبش فتح و وادار کردن ابومازن به پذیرش چند بند، این اختلافات پایان گرفت.

نکات مطرح شده از سوی کمیته مرکزی جنبش فتح از این قرار بوده است:

- ۱- کابینه ابومازن کابینه فتح است به همین علت باید از سوی کمیته مرکزی تأیید شود.
 - ۲- وزیر کشور تنها باید از اعضای شورای مرکزی فتح انتخاب گردد.
 - ۳- کمیته عالی امنیتی به ریاست عرفات برای نظارت بر سازمان‌های امنیتی تشکیل شود.
 - ۴- برای هدایت پرونده مذاکرات کمیته ای بلند پایه تشکیل گردد.
- برای رفع کارشکنی‌ها ابومازن تن به پذیرش این نکات داد، انتصاب محمد دحلان به سمت وزیر کشور اولین تجربه دو سوی قدرت بود که از سوی آمریکا و اسرائیل و میانجی‌گری‌های مصر نیز توصیه شده بود.

اما این تجربه نیز خیلی زود، در جلسه کمیته مرکزی فتح در آغاز ژوئن، به ناکامی کشید. عرفات او را متهم کرد که او به آرمان و مصالح ملتش بویژه با سخنانی که در کنفرانس عقبه در برابر بوش و شارون در تاریخ ۲۰۰۳/۶/۳ بر زبان آورده، خیانت کرده است. ابومازن نیز در اعتراض به این وضعیت استعفای خود را از عضویت در کمیته مرکزی فتح تقدیم کرد. در پی این اقدام، ارتباط میان طرفین (عرفات و ابومازن) قطع شد تا آنکه کمیته‌ای به منظور نزدیک کردن دیدگاه‌ها تشکیل شد و بحران به صورت موقت فروکش کرد و فضا به طور موقت آرام شد. همانطور که ملاحظه می‌فرمایید اسرائیل و آمریکا در استعفای نخست وزیر نقشی نداشته‌اند. در داخل تشکیلات خودگردان و جنبش فتح تلاش‌های گسترده‌ای بین هواداران دو سوی اختلاف جریان دارد. عرفات بر سازمان‌های امنیتی از جمله سازمان کل اطلاعات، نیروهای ۱۷ (گارد رئیس تشکیلات) سازمان حفاظت اطلاعات نظامی، تفنگداران دریایی و نیروهای امنیتی ویژه تسلط دارد. در طرف دیگر

مقاله آقای صالحی برای من نمی‌توانست حیرت انگیز باشد که چنین در آن آمده است: «در کنار رهبران اسرائیل و آمریکا و بازار مشترک اروپا، اینک برخی از روزنامه نگاران ایرانی که در اروپا به سر می‌برند، بخاطر پول‌هایی که از رادیوهای فارسی زبان کشورهای امپریالیستی دریافت می‌دارند، مجبورند به مثابه «تفسیر سیاسی» حقایق را آطور قلب کنند که اربابان این فرستنده‌ها خواهان آنند. یکی از این افراد کسی است که در گذشته مدعی بود با ترجمه اشعار شاعران ستم‌دیده فلسطینی کوشید صدای این ملت زجر دیده را به گوش مردم ایران برساند. اما امروز به مثابه مفسری که همه چیز را در زیر «ذره بین» قرار می‌دهد، نه تنها از سیاست «جنگ پیشگیرانه» جورج دبلیو بوش علیه عراق دفاع می‌کند، جنگی که جورج دبلیو بوش علیه کلیه قوانین بین‌المللی و براساس مشتی مدارک جعلی به توجیه آن پرداخت، بلکه هم‌صدا با بوش و شارون مدعی است که عملیات انتحاری فلسطینیان علیه ارتش اشغالگر اسرائیل، اقداماتی تروریستی هستند و باید محکوم شوند.» بدین ترتیب نویسنده هیچ محلی برای اظهار عقیده مخالف نمی‌گذارد به ویژه که از قبل هم اتهام گرفتن پول را زده اند و با کشیدن خط و نشان و اینکه «مردم در آینده ای نه چندان دور به حساب این «آقایان» خواهند رسید» این تهدید کامل شده است. حال شانس آورده‌ایم که خارج از کشوریم و اگر چنانچه در داخل کشور بودیم نوشتن این مقاله برای سگ‌های هاری چون حسن شریعتمداری و توابع کافی بود که نه تنها آن «روزنامه نگار مربوطه» بلکه مخلص را نیز به عنوان مدافع صهیونیسم و استکبار جهانی به دیار عدم رهسپار کنند.

به باور من (ممکن است اشتباه باشد) شرایط فلسطین شرایط ساده‌ای نیست و چنین نیست که اگر فقط اسرائیل و آمریکا و اروپا عقب بنشینند همه مشکلات همه به صورت خودکار درست خواهد شد. به این اوضاع بدنه بوروکرات دولت خودگردان با بیش از ۳۰ وزیر و ۲۰۰ مشاور و بلبشوی فساد مالی عرفات را (که با زیرکی می‌خواهد از وجود تندروها در مذاکرات خود بهره جوید) افزود تا نیک به پیچیدگی شرایط فلسطین پی برد.

در انتخابات ژانویه سال آینده اگر گروه‌های حماس به جای عرفات بنشینند اوضاع از این که هست نیز بدتر خواهد شد (شاید به جنگ داخلی بیانجامد) گو اینکه نویسنده امید خود را به حماس و یا رهبرانی چون مروان برقوتی که در زندان اسرائیل بسر می‌برند دوخته است. از یاد نبریم که رادیکالیسم جمال عبدالناصر چه فاجعه‌ای برای مصر ساخت و قهرمان واقعی انور سادات بود که سرزمین‌های اشغالی را دور از هو و جنجال بدست آورد و او اولین قربانی بنیادگرایی پس از پیروزی انقلاب ایران و به قدرت رسیدن ملایان بود.

* نقل از پایگاه اینترنتی حماس - با یادآوری اینکه آگاهی‌های دیگر را نیز از این پایگاه و فلسطین با نشانی زیر بدست آورده‌ام.

<http://www.palestine-persian.info/jonbesh-e-hemas/jonbesh-e-hemas.html>

باتلاق عراق و اثرات آن بر ...

وارثان سلطنت پهلوی که پیشینیان آن‌ها در دوره‌های تاریخی گذشته، رسیدن به قدرت را همواره مدیون انگلیس و آمریکا بوده‌اند، به امید چنین احتمالی و با آرزوی تجدید سلطنت خاندان پهلوی، فعالیت‌های گسترده‌ای را در ترغیب دولت‌مردان آمریکایی به دنبال کردن این سیاست سازمان داده‌اند. آنان از یکسو در آمریکاییان این تصور را القاء می‌کردند که سیاست مداخله‌ی آن‌ها در تغییر رژیم مورد حمایت بخش‌های بزرگی از مردم ایران است و از سوی دیگر می‌کوشیدند نشان دهند که اعتراضات و تظاهرات جوانان و دانشجویان در ایران نتیجه‌ی فعالیت و نفوذ آن‌هاست و با ادامه‌ی این جنبش و حمایت آمریکا، سقوط رژیم حتمی است.

خود به صراحت اعتراف می‌کند که مخالف سرسخت طرح‌ها و پروژه‌های هرگونه همزیستی با یهودیان است* و اصولاً در این رابطه است که در شکل گروه جهاد در ۱۹۸۱ و نیز به عنوان گروه شیخ احمد یاسین در سال ۱۹۸۳ پدیدار شد و سرانجام در اواخر سال ۱۹۸۷ بنام حماس اعلام موجودیت کرد. در این هنگام ایران نیز پس از مدت کوتاهی ماه عسل با عرفات در سلک مخالفان این سازمان درآمد و به پشتیبان اصلی حماس بدل شد. با شروع جنگ ایران و عراق مساله فلسطین به مساله حاشیه‌ای بدل گشت و شانس عرفات برای حل مساله بصورت مسالمت‌آمیز بود ولی همواره حماس بعنوان یکی از گروه‌های اصلی اخلاص‌گر عمل می‌کرد و بر راه حل نظامی هم بعنوان استراتژی و هم تاکتیک پا می‌فشرد و اصرار می‌ورزید. حماس در ۱۹۹۱ با اعلام شاخه نظامی از مخالفان جدی طرح سازش درآمد به ویژه آنکه قرارداد غزه - اریحا در تاریخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ میان اسرائیل و رهبریت ساف در واشنگتن به امضا رسید و موافقت نامه‌های قاهره و طابا بر آن مهر تایید نهاد. حماس آشکارا تنها راه حل نظامی را رهل‌گشا می‌داند و هدف آن جلوگیری از مذاکره با اسرائیل و حتا جلوگیری از مذاکره سایر کشورهای عربی با اسرائیل است. حماس قراردادهای اسلو و دیگر راه‌های مسالمت‌آمیز را «راه کارهایی فریبنده برای از بین بردن قضیه و آرمان فلسطین و تامین امنیت صهیونیست و برخلاف منافع و حقوق حقه مردم فلسطین» می‌داند. حماس معتقد به وحدت عربی و اسلامی در آن نواحی است و صریحاً دارای اعتقادات فاشیستی و ضد یهودی است چنانچه فقط مسیحیان و مسلمانان را قابل همزیستی می‌داند.

«نقشه راه صلح» با هدف تضمین امنیت اسرائیل و ایجاد کشور مستقل فلسطین تشکیل شده است و منطقی‌ترین راه موجود است و ساف آنرا امضا کرده است و این اسرائیل است که از امضای آن خودداری می‌کند. از آنجا که دولت آمریکا با خواست‌های شارون مبنی بر حذف مساله حق بازگشت از مذاکرات برای اسرائیل و نیز حذف طرح صلح عربی مطرح شده در نقشه راه مخالفت کرد، کابینه شارون به بهانه وجود این دو بند در طرح «نقشه راه» از اجرای آن خودداری می‌کند.

شکست این طرح دستاوردی برای مردم فلسطین نخواهد داشت. باید شارون و دست راستی‌های افراطی حزب لیکود (این حزب همه‌ی مردمان اسرائیل را نمایندگی نمی‌کند) را در شرایطی گذاشت که به این طرح گردن نهند، اعلام چهارده تن از خلبانان اسرائیل در نخستین روزهای اکتبر که به ماموریت بمباران فلسطینی‌ها دست نخواهند زد حکایت از آن دارد که همه‌ی مردم اسرائیل نظرات شارون را ندارند. هیچ وجدان انسانی نمی‌تواند به وحشیگری و کشتار و تجاوز شارون را تحمل کند و نیز عملیات تروریستی انتحاری سازمان‌های فلسطینی را که مردمان غیرنظامی و بی‌گناه و بسا طرفدار حقانیت فلسطین را هم قتل عام می‌کند صحنه بگذارد.

چند کلمه در باره ی حق آزادی بیان

باید گفت که بیش از نیمی از مردم ایران (و بطور قطع به علت شرایط خاص سیاسی بیش از مردمان دیگر جهان و حتا اروپا) درگیر مسایل سیاسی هستند و این خاص روشنفکران نیست. وابستگی شدید روشنفکران به رسانه‌های همگانی بسیار روشن است زیرا توسط این رسانه‌ها افکار خود را می‌پراکنند و پیام خود را به مخاطبان می‌رسانند، روشنفکران توسط این رسانه‌ها تبادل نظر می‌کنند همدیگر را نقد و تصحیح می‌نمایند. بدین ترتیب آزادی بی‌قید و شرط رسانه‌ها طبیعتاً از خواست‌های اولیه روشنفکری است. روشنفکران که خواستار آزادی رسانه‌های همگانی هستند بیش از همه به برخورد آرا و عقاید باور دارند و برخورد آرا مستلزم بیان آنها بی‌ترس از تهدید و تهمت است و باید اجازه بدهند که مخالفان عقیده آنها حرف خود را بزنند زیرا طبعاً حق متفاوت شدن را پذیرفته‌اند. برای من و بسیاری «طرحی نو» مبلغ چنین اندیشه‌ای بوده است و بنابراین شاید هیچ چیز مانند بخش پایانی

القائده و متهم به هماهنگ سازی عملیات تروریستی ماه مه در ریاض، که طی آن ۲۳ نفر از جمله ۹ آمریکایی بقتل رسیدند، و همچنین ایمان الظواهری (مرد شماره ۲ القائده) در ایران بسر می‌برند. در همین رابطه رونالد رامزفلد وزیر دفاع آمریکا نیز در گفتگو با خبرنگاران از پناه دادن ایران به اعضای ارشد القائده و حضور سعد بن لادن، سلیمان ابوغیث، سیف العدل، ایمان الظواهری در ایران سخن گفت و تهدید کرد که «زمان انتظار به پایان رسیده است.»

مقامات جمهوری اسلامی اصل حضور اعضای القائده را در ایران تأیید کرده‌اند و رسانه‌ها و سیاست‌های وابسته به حاکمیت بارها به این موضوع اشاره داشته‌اند. رییس‌جمهور خاتمی نیز این حضور را تأیید نموده است. کمال خرازی چندی پیش اعلام کرد ایران ۴۰۰ تن از اعضای القائده را به عربستان سعودی و مصر تحویل داده است. سخنگوی کابینه‌ی خاتمی، سخنگوی وزارت خارجه و وزیر اطلاعات هم در باره‌ی حضور اعضای القائده در ایران و سرنوشت احتمالی و حتی امکان محاکمه‌ی عده‌ای از آنان در ایران، اظهار نظر کرده‌اند. علاوه بر این، در ایران و خارج خبرهایی در مورد گفتگو بر سر مبادله اعضای القائده با گروه مسعود رجوی انتشار یافته است. با وجود این هیچ یک از مسئولان و مقامات جمهوری اسلامی در باره‌ی تعداد اعضای القائده در ایران و هویت آن‌ها و در باره‌ی خبر مربوط به حضور برخی از رهبران این سازمان در ایران (از جمله نام‌هایی که توسط عربستان سعودی و آمریکا اعلام شده است) اظهار نظر نکرده و توضیح روشنی نداده است. افزون بر مشکلات فوق موضوع برنامه‌ی اتمی ایران مجموعه‌ی بالا را دشوارتر و چگونگی مقابله با جمهوری اسلامی را پیچیده‌تر ساخته است. در این باره علاوه بر آمریکا، آژانس بین المللی انرژی اتمی، شورای امنیت سازمان ملل، اروپا و سایر کشورها نیز در برابر ایران قرار دارند. ژاک ژیراک رییس‌جمهور فرانسه در سخنرانی خود در پنجاه و هشتمین اجلاس سازمان ملل خطاب به ایران گفت: «در مورد برنامه‌ی اتمی ایران جهان یک پارچه است.»

در این موضوع آمریکا موفق شده است علاوه بر اروپا روسیه را نیز در اعمال فشار به ایران با خود همراه سازد و می‌کوشد جمهوری اسلامی را از طریق فشار همه‌ی کشورها، از طریق منزوی کردن آن و مجازات‌های سخت و بدون دادن امتیاز به امضاء قرار داد الحاقی منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای وادار سازد. در جمهوری اسلامی بر سر برنامه‌ی اتمی و مقابله با فشارها در میان زمامداران و گروه‌های حاکم نظرهای متفاوتی وجود دارد.

بخش عمده‌ی نیروهای اقتدارگرا که بحران سازی را به سود خود ارزیابی می‌کنند و بحران و درگیری با خارج را وسیله‌ای برای سرکوب داخلی و ادامه‌ی حاکمیت خود می‌دانند، با امضاء پروتکل الحاقی مخالفند و حتی بر این نظرند (و یا چنین تهدید می‌کنند) که ایران باید از پیمان منع گسترش سلاح اتمی نیز خارج شود. سخنگویان و رهبران آن‌ها و کسانی چون جنتی دبیر شورای نگهبان، شاهرودی رییس قوه‌ی قضاییه، علی لاریجانی رییس صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران، محمد جواد لاریجانی معاون قوه‌ی قضاییه، حسین شریعتمداری مسئول «کیهان» و ... از گردانندگان و مسئولین امنیتی اطلاعاتی و تبلیغاتی خشونت گرایان و همچنین امام جمعه‌های تهران و شهرستان‌ها از طریق رسانه‌ها، منبرهای نماز جمعه و نشست‌های گوناگون به فضا سازی علیه امضاء پروتکل الحاقی و تهدید به خارج شدن ایران از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای مشغولند.

در برابر این موضع گیری‌ها و جو سازی‌ها، خاتمی و اصلاح طلبان برآنند که ایران در صورت دریافت مابه‌ازاء، دریافت تکنولوژی ضروری برای استفاده‌ی صلح آمیز از انرژی هسته‌ای و شکسته شدن محاصره‌ی علمی و فنی آمریکا علیه ایران، حاضر به امضاء قرار داد است. طبیعی است اظهار نظر و تمایل خاتمی و اصلاح طلبان با توجه به نفوذ ناچیز آن‌ها در تصمیمات حاکمان واقعی جمهوری اسلامی تأثیر چندانی در سرنوشت این بحران ندارد.

گرچه سیر رویدادها در زمانی کوتاه بی‌پایه بودن این ارزیابی‌ها، تصورات و تبلیغات و پر مخاطره بودن دخالت، به ویژه دخالت نظامی در ایران را نشان داد، ولی نافرجامی این سیاست بیش از هر چیز در جنگ علیه عراق آشکار گردید.

تدارک جنگ علیه عراق، جریان جنگ و حوادث پس از پایان رسمی آن هزینه‌ها و خسارت‌ها، مشکلاتی بوجود آورد که ادامه‌ی برنامه‌ی جنگ و دخالت به هر قیمت، و از جمله دنبال کردن سیاست مداخله و اقدام در تغییر رژیم ایران را در شرائط کنونی ناممکن می‌سازد.

در واقع مشکل آمریکا با جمهوری اسلامی امروز بیشتر و پیچیده‌تر شده است. با وجود این، آمریکا ناچار است به جای سیاست متصور جنگی، راه حل‌های دیگری بیاندیشد. زیرا جمهوری اسلامی در عراق در رابطه با مسئله‌ی فلسطین و صلح خاورمیانه در ارتباط با سازمان القائده و حتی در افغانستان می‌تواند به منزله‌ی عامل تخریب و مزاحمت علیه سیاست و منافع آمریکا عمل کند.

همچنین در زمینه‌ی فعالیت اتمی و تولید اسلحه‌ی اتمی می‌تواند عاملی برای ایجاد بحران در منطقه و جهان باشد. بنا بر این، یا باید از طریق سقوط و بر کناری این رژیم مشکل را حل کرد و مزاحمت‌ها را بر طرف ساخت یا از طریق سازش و بده بستان آن را کاهش داد.

با توجه به دشوار و حتی غیر ممکن شدن احتمال اول در شرایط کنونی، آمریکا ناگزیر در پی راه حل دوم است و می‌کوشد ضمن ادامه‌ی تهدید و فشار علیه جمهوری اسلامی و جلب حمایت اروپا، روسیه و سایر کشورها، از طریق سازش با آن‌ها، بر موانع موجود غلبه کند و مزاحمت‌ها را خنثی سازد.

در عراق هم اکنون حضور و فعالیت نیروهای وابسته به اقتدار گرایان، از سپاه پاسداران تا نیروهای مرتبط باشاخه‌های اطلاعاتی سیاسی و نظامی موازی، واقعیتی انکار ناپذیر است.

پل برمر، حاکم آمریکایی عراق حتی مدعی است که جمهوری اسلامی در تحریکات و عملیات خرابکارانه در عراق و بی ثبات کردن آن شرکت دارد.

افزون بر این، جمهوری اسلامی هم در مجلس اعلاای عراق و نیروی نظامی آن (سپاه بدر) و هم در میان جریان افراطی وابسته به مقتدا صدر، از نفوذ معینی برخوردار است و می‌تواند از این نفوذ هم در جهت ادامه‌ی هرج و مرج و بی‌ثباتی و هم در جهت کاهش آن و استقرار ثبات نسبی در این کشور استفاده کند.

در مسئله‌ی «صلح خاورمیانه» نیز جمهوری اسلامی از دیدگاه آمریکا یکی از عوامل بحران و مانعی در راه صلح مورد نظر آمریکا و اسرائیل بشمار می‌رود.

در موضوع افغانستان و سازمان القائده نیز آمریکا با رژیم ولایت فقیه در چالشی جدی است. همسایگی ایران با افغانستان، حضور چندین ساله‌ی گروه‌های مختلف مجاهدین افغانی و رهبران آن‌ها در ایران و روابط نزدیک اقتدار گرایان سپاه پاسداران و شبکه‌های دیگر آن‌ها با بخشی از اینان و همچنین رابطه‌ی جمهوری اسلامی با شماری از منتقدین افغانی و سر دسته‌های نظامی، امکانات و ابزارهای مشکل سازی ایران در افغانستان است.

وجود عده‌ای از عناصر مؤثر سازمان القائده در ایران، مسئله‌ی مهم دیگری است که گفته می‌شود حتی ممکن است به بحرانی بزرگ منتهی شود. رابطه‌ی جمهوری اسلامی با القائده و پناه دادن به اعضای آن با توجه به جایگاهی که حکومت آمریکا برای «مبارزه با تروریسم» تعیین کرده است برای آمریکا مسئله‌ای است حائز اهمیت فراوان که به هیچ روی نمی‌تواند نادیده گرفته شود. دولت آمریکا و مقامات عربستان سعودی و دوایر اطلاعاتی و امنیتی آن‌ها برآنند که جمعی از سران القائده از جمله سعد بن لادن، فرزند اسامه بن لادن، سلیمان ابوغیث، سخنگوی القائده و ابو مصیب زرقاوی که آمریکا او را رابط القائده با دستگاه صدام می‌خواند، سیف العدل رییس اطلاعات

سیاست و برنامه جمهوری اسلامی در برابر آمریکا

در تنش‌ها و جدال میان آمریکا و جمهوری اسلامی، همان گونه که در بالا اشاره شد، چند مسئله‌ی کلیدی و پر اهمیت با هم گره خورده‌اند عراق، فعالیت اتمی ایران، تروریسم سازمان‌القائده، افغانستان و صلح خاورمیانه. جمهوری اسلامی با توجه به این مشکلات آمریکا و نقش خود در کاهش یا تشدید آن‌ها می‌کوشد از آن‌ها به مثابه اهرمی برای بده بستن، سازش و گرفتن امتیاز استفاده نماید.

نیروهای حاکم بر جمهوری اسلامی همچنین بر این امر واقفند که مشکلات پیش‌روی آمریکا تغییر در سیاست آن را اجتناب‌ناپذیر کرده است و حکومت آمریکا به علت مواجهه بودن با تنگناها و درگیری‌های متعدد، به ویژه گرفتاری در باتلاق عراق و شرائط جهانی و شرائط ژئوپلیتیک، تاریخی، سیاسی و اجتماعی ایران در موقعیت حمله‌ی نظامی به ایران نیست و امیدهای آن برای ایجاد و تقویت یک اپوزیسیون مطلوب و دخالت در تغییر رژیم ایران نیز بی حاصل بوده است. افزون بر این، آمریکا جهت حل مشکلات، به ویژه در عراق به متوقف شدن تحریکات جمهوری اسلامی و در صورت امکان به کمک‌های آن نیازمند است. با آگاهی به این شرائط است که نیروهای مسلط بر نظام ولایت، تلاش دارند هم از طریق مذاکره و بده بستن و هم از طریق بحران‌سازی موقعیت متزلزل خویش را تحکیم بخشند.

این برنامه و هدف را اظهار نظرهای متعدد سرکردگان نظام و از همه صریحتر اظهارات هاشمی رفسنجانی به روشنی نشان می‌دهد. هاشمی رفسنجانی بارها به این مطلب اشاره کرده که آمریکا «بدلیل مشکلات موجود بویژه در عراق» و همچنین به علت شکست تلاش‌هایش در بی‌ثبات کردن ایران، سیاست خود را تغییر داده و خواهان گفتگو با ایران است. او ضمن طرح صریح این مسئله که حکومت بوش برای حل مشکل عراق ناگزیر باید با ایران معامله کند اعلام می‌دارد که ایران نیز آمادگی گفتگو و معامله است. هاشمی رفسنجانی در باره‌ی مشکلات آمریکا و نیاز آن به ایران در مصاحبه با تلویزیون الجزیره می‌گوید: «آمریکایی‌ها الان در محاصره ایران هستند. [آنها] آمده‌اند اینجا [منظور عراق] و احتیاج به کمک دارند. اگر در خانه‌شان بودند کمک ما را نمی‌خواستند». او در همین رابطه در کنگره‌ی بزرگداشت ۱۶۰۰ شهید سبزواری می‌گوید: «آمریکا آمد ما را محاصره کند ولی خودش را محاصره کرد و حتی امروز در پادگان‌های نظامی و زره پوش‌ها و تانک‌ها نیز در عراق امنیت ندارد.» در زمینه‌ی برنامه‌ها یا تصورات آمریکا در رابطه با ایران در همان سخنرانی می‌گوید: «خیال خام آشوب داخلی هم هوا شد». هاشمی رفسنجانی در پاسخ به پرسش مربوط به خطرها و تهدیدهای آمریکا علیه ایران در مصاحبه با تلویزیون الجزیره اظهار داشت: «با تجربه‌ای که برای آمریکا در عراق و افغانستان پیش آمده دیگر در جایی مثل ایران نمی‌آید خودش را وارد صحنه‌ی بسیار خطرناک‌تر و به مراتب سخت‌تر بکند.» در مورد گفتگو با آمریکا در همین مصاحبه چنین پاسخ می‌دهد: «آمریکایی‌ها خیلی دلشان می‌خواهد با ایران حرف بزنند ... من البته نظر شخصی خودم این بود که آمریکا باید یک علامت حسن نیتی به ما نشان بدهد ... اگر آمریکا نشان بدهد که واقعا با حسن نیت بخواهد مذاکره کند علامت بدهد ما باید با آن حرف بزنیم.» و در همان جا مهم‌ترین خواست خود از آمریکا را مطرح می‌سازد. «ما از آمریکا چیز خاصی نمی‌خواهیم. ما می‌خواهیم آمریکا شرارت نکند علیه جمهوری اسلامی...».

سخنان و علامت‌های هاشمی رفسنجانی صریح و روشن‌اند: ۱- آمریکا امروز در شرائطی نیست که بتواند به ایران حمله کند و خود را وارد صحنه‌ی بسیار خطرناک‌تری سازد. ۲- امید و تلاش برای «ایجاد آشوب» و بی‌ثبات کردن «ایران و تغییر رژیم نیز با شکست روبرو گردید. ۳- آمریکا درگیر مشکلات متعدد بویژه گرفتار در باتلاق عراق است و برای حل یا کاهش این مشکلات به کمک ما نیاز دارد.» ما می‌توانیم و آماده ایم «با آمریکا در این زمینه وارد گفتگو شویم و

مذاکره کنیم». ما می‌توانیم بخصوص «در آرام کردن عراق نقش مهمی ایفا کنیم. ۴- درخواست اصلی ما این است که آمریکا علیه جمهوری اسلامی شرارت نکند»، یعنی هیچ اقدامی علیه جمهوری اسلامی و در راستای متزلزل کردن و تضعیف آن نکند. این امر که در ایران چه کسانی باید طرف گفتگو و معامله باشند باز هم با صراحت لازم اعلام شده است. هاشمی رفسنجانی و محافظه‌کاران به کرات گفته‌اند، آمریکا باید با کسانی وارد گفتگو شود که در ایران صاحب قدرت‌اند. محسن رضایی فرمانده‌ی پیشین سپاه پاسداران و دبیر کنونی «مجمع تشخیص مصلحت» به آمریکا توصیه می‌کند «با نیروهای میانه‌روی جناح راست» وارد گفتگو و معامله شود. زیرا این نیروها که رفسنجانی و خود او در آن نقش مهمی دارند، ظرفیت و توانایی لازم را برای تحقق این هدف دارند. هاشمی رفسنجانی نیز ضمن تأکید در نقش خود در این معامله و مذاکره برای تضمین موفقیت گفتگوها «رهبری» را نیز یک طرف قضیه می‌داند و می‌گوید: گفتگوها چه سری و چه علنی باید از کانال رهبری و مجمع تشخیص مصلحت انجام گیرند. رهبری باید در جریان باشند، ایشان باید تصمیم بگیرند، نظام باید تصمیم بگیرد. در این نظام هم روشن است که «مجمع تشخیص مصلحت» و رییس آن نقش کلیدی دارند. هاشمی رفسنجانی البته بر نقش خود تأکید دارد که گویا قادر به مهار بحران‌ها است و درست در همین رابطه است که خطاب به آمریکا می‌گوید: «اگر آمریکایی‌ها عقل دارند باید با کسانی که می‌توانند با آن‌ها کار کنند و فتنه را خاموش کرده و منطقه را آرام کنند، مذاکره کنند.» خطبه نماز جمعه ۲۳ خرداد ۸۲ علامت دادن‌های فوق و مانورها و بحران‌سازی‌های رفسنجانی و نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی در عرصه‌ی سیاست خارجی و در مناسبات با آمریکا با توجه به نزدیک بودن انتخابات مجلس هفتم در ایران برای سیاست داخلی اقتدار گرایان و برنامه‌های آن‌ها در این زمینه سخت بکار می‌آید. در ایران تدارک برای انتخابات مجلس هفتم یکی از مهم‌ترین مشغله‌های سیاسی همه‌ی جناح‌هاست. نیروهای حاکم بر جمهوری اسلامی و از جمله مافیای رفسنجانی در پی یک دست کردن حاکمیت و قبضه‌ی کامل قدرت‌اند.

با شکست جریان اصلاح طلبی در محدوده‌ی نظام و قطع امید مردم از آن تصور وجود «حاکمیت دوگانه» و توهم سهمین شدن اصلاح طلبان در قدرت نیز پایان یافت. این شکست و فروریختن توهم فوق در عین حال کل نظام را با این خطر روبرو ساخته است که در انتخابات آینده از امکان بهره برداری از رأی مردم محروم گردد. در سال‌های اخیر باند خامنه‌ای- رفسنجانی با بهره‌برداری از شرکت مردم در انتخابات (ریاست جمهوری، مجلس و شوراهای...) آن را نشانه‌ی مشروعیت نظام جلوه می‌دادند. جریان انتخابات شوراهای ۱۹ اسفند ۸۱ این امکان را از آن‌ها گرفت و انفراد نظام ولایت را به نمایش گذاشت. از آن زمان تا کنون ناامیدی مردم نسبت به اصلاحات و اصلاح طلبان باز هم بیشتر شده است و بنا بر این در صورت شرکت آن‌ها در انتخابات آینده دیگر شانس چندانی نخواهند داشت و نمی‌توانند اعتباری برای نظام درست کنند. طبق برآورد هر دو جبهه، استقبال و شرکت مردم در دور جدید انتخابات (با شرکت یا بدون شرکت اصلاح طلبان) زیاد نخواهد بود و فقط اقلیتی از مردم در آن شرکت خواهند جست. در چنین شرائطی تمامیت خواهان جمهوری اسلامی دلیلی نمی‌بینند که کرسی‌های مجلس را به نمایندگان اصلاح طلب بسپارند.

شواهد موجود نشان می‌دهد که باندهای حاکم بر جمهوری اسلامی می‌خواهند با قبضه کردن این نهاد هم از مزاحمت‌های اصلاح طلبان رها شوند و هم زمینه‌ی گرفتن ریاست جمهوری را فراهم آورند. برای این منظور آن‌ها به کمک خارج و یا بحران در مناسبات خارجی نیاز دارند. رهبران جمهوری اسلامی بر این تصورند که در هر یک از دو حالت فوق (هم حمایت یا سکوت خارج و هم وجود بحران خارجی) دست آن‌ها برای تشدید فشار داخلی باز خواهد بود و می‌توانند با قدرت نمایی، با فعال کردن قوه‌ی قضاییه و دستگاه امنیتی و اطلاعاتی موازی و مهار رسانه‌ها و اعتراضات، انتخابات مجلس را به گونه‌ی دلخواه برگزار کنند. در چنین وضعی خاتمی به احتمال زیاد ناچار از کناره‌گیری خواهد بود.

در نتیجه هر سه قوه به طور کامل در انحصار و اختیار باند خامنه‌ای-رفسنجانی قرار خواهد گرفت و حتی در صورت ادامه‌ی کار خاتمی-امری که بعید بنظر می‌رسد- وی ناگزیر باید به مثابه مهره‌ای کاملاً بی‌اختیار مجری سیاست‌ها و برنامه‌های اقتدارگرایان باشد.

با وجود همه‌ی این تمهیدات باندهای حاکم بر جمهوری اسلامی، تدارک و برگزاری انتخابات مجلس هفتم بدون حضور اصلاح طلبان و یا با شرکت بخشی از آنها- مشکلات در زمینه‌ی تسخیر مجلس هفتم را حل نمی‌کند. در اردوی تمامیت خواهان کشمکش و جدال میان گروه‌های مختلف امری اجتناب ناپذیر است و هر یک از گروه‌ها خواهد کوشید جریان انتخابات را به سود خود تمام کند. با توجه به فعالیت‌های هاشمی رفسنجانی و علائم او به آمریکا، وی در این تکاپو است که خود را به منزله‌ی تنها امکان «عبور از بحران داخلی» و حل بحران‌های خارجی نشان دهد. نیروهای وابسته به وی با دیدن در همین شیپور، در تلاش تبلیغ این فریب و زمینه سازی برای ریاست جمهوری او هستند. خود او نیز چند بار به این موضوع اشاره کرده است که در صورت ناگزیر بودن و در صورتی که اوضاع به حدی خراب باشد که دیگران نتوانند سامان بدهند و وجود او ضروری گردد، نامزدی ریاست جمهوری را قبول خواهد کرد.

با توجه به تفاوت میان رفسنجانی و خاتمی بدون شک رییس جمهور شدن وی باید با اختیارات لازم همراه باشد و بتواند بصورت مرد قدرتمند ایران عمل کند. تحقق چنین امری طبعاً موقعیت رهبر را تضعیف و به تشدید اختلاف و تنش میان وی و رفسنجانی و میان دسته‌ها و جریانات وابسته به آنها منجر خواهد شد. بنابراین، رهبر ترجیح می‌دهد به جای رفسنجانی مهره‌ی دیگری، مهره‌ای بی‌اراده و مجری اوامر او به ریاست جمهوری برگزیده شود. به عبارت دیگر حذف اصلاح طلبان و تسخیر مجلس هفتم توسط اقتدارگرایان برغم حذف یک مزاحم- که در عین حال سودهایی عایدشان می‌کند، گره‌ی چندانی از کلاف به هم ریخته‌ی نظام نخواهد گشود. علاوه بر ادامه‌ی همه مشکلات لاینحل، مجلس ظاهراً یک دست نیز پس از مدتی کوتاه میدان جدال‌ها و کشمکش‌های فاتحان آن خواهد شد. جدال‌هایی که پی‌آمد اجتناب ناپذیرشان تضعیف و انفراد بیشتر نظام است.

سیاست و برنامه یا محاسبه‌های کوتاه مدت

سیاست و برنامه و به عبارت درست‌تر محاسبه و امیدهای رهبران جمهوری اسلامی، چه در زمینه‌ی رابطه با خارج و چه در زمینه‌ی داخلی، در واقع فقط یک جانب قضیه (خود آنها) را اساس قرار می‌دهد و جانب دیگر یعنی مجموع فعل و انفعالات در عرصه جهانی از یکسو و واکنش مردم در ایران از سوی دیگر در این محاسبه نادیده گرفته می‌شود.

در زمینه‌ی خارجی مبنای سیاست مافیای حاکم بر نظام ولایت، بهره برداری از موقعیت کنونی آمریکا و تلاش برای معامله و سازش با آن و یا بحران سازی در روابط خارجی است. این کوشش اما، حتی در صورتی که برای مدتی با موفقیت نسبی همراه باشد، وجه مشترکی با یک سیاست و برنامه ندارد و چیزی بیش از محاسبه‌های بازاری و گذرا نیست. سیاست نه بر مبنای بحران سازی بلکه بر اساس مهار بحران اتخاذ می‌شود. برغم نتایج موقت - علی‌القاعده- اوضاع را پیچیده‌تر و دشوارتر می‌سازد. افزون بر این، آنچه در محاسبه‌ی بازاری نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی نادیده گرفته شده این است که:

۱- طرف دیگر قضیه یعنی آمریکا و به طور مشخص حکومت بوش در برابر بحران یا در معامله بنا بر منافع خود واکنش نشان می‌دهد و عمل می‌کند. با توجه به این واقعیت که بوش در سال آینده با انتخابات ریاست جمهوری روبرو است، طبعاً به معامله و سازش‌هایی تن خواهد داد که در راستای برد انتخاباتی و در خدمت به آن باشد. ضرورت‌های پیروزی در انتخابات چه بسا آغاز روش‌های دیگری را ضروری سازد. به ویژه این که در

مسئله‌ی عراق در صورت برخورداری از همکاری اروپا، روسیه و سایر کشورها نیاز کمتری به ایران خواهد داشت. در چنین شرایطی بحران سازی‌های رهبران جمهوری اسلامی عرصه را بر خود آنها تنگ خواهد ساخت و خود دستخوش بحران و بن‌بست بیشتری می‌شوند.

۲- بحران سازی جمهوری اسلامی در مسئله‌ی برنامه‌ی اتمی ایران، با توجه به اهمیت مسئله (به ویژه برای اسرائیل و آمریکا) و با توجه به مخالفت جدی اتحادیه اروپا و حساسیت افکار عمومی جهان می‌تواند به بمباران تأسیسات اتمی ایران توسط اسرائیل منجر شود، امری که احتمال آن کم نیست. در این صورت علاوه بر تشدید بحران و خطرات و زیان‌های غیر قابل پیش بینی برای کشور ما، گردانندگان جمهوری اسلامی را از حربه‌ای که این همه بر روی آن حساب کرده‌اند محروم خواهد ساخت.

۳- ماجراجویی‌های گردانندگان نظام ولایت و سیاست تنش‌زای آنها از نوعی هرچه بیشتر جمهوری اسلامی را سبب خواهد شد. حادثه سازی‌های بحران ساز آنها، هم با مخالفت اروپا، روسیه و چین، که در شرایط کنونی سیاست جلوگیری از تشدید تنش و بی‌ثباتی در منطقه را دنبال می‌کنند، و هم با مخالفت جامعه‌ی جهانی روبرو می‌باشد. بنابراین، نتیجه‌ی این «سیاست» به عکس تصورات اغراق آمیز آنان در استفاده از کارت‌هایی که در دست دارند، چیزی جز انزوای بین المللی نخواهد بود.

در زمینه‌ی سیاست داخلی نیز برنامه و محاسبه‌ی گردانندگان رژیم تنها در توطئه، سرکوب و قدرت نمایی آنها خلاصه می‌شود و در آن مشکلات و مقاومت داخلی و فشار جامعه‌ی جهانی که می‌تواند این محاسبه را بهم ریزد و آن را به نتایجی برخلاف انتظارات آنها تبدیل کند، نادیده گرفته شده‌اند.

تمامیت خواهان به این می‌اندیشند که با در اختیار گرفتن کامل هر سه قوه، همانند سال ۱۳۶۰، بحران را مهار کنند. نادیده گرفتن تفاوت میان شرایط امروز با شرایط سال ۶۰، اگر عوام‌فریبی نباشد خودفریبی و ناتوانی در دیدن واقعیت‌های مسلم است. امروز مردم دریافته‌اند و می‌بینند که نظام و ساختارها و گردانندگان آن خود عامل بحران، عامل تولید و باز تولید مستمر بحران‌اند و می‌دانند که غلبه بر بحران‌ها تنها از طریق تأمین حقوق آنها، اعاده‌ی کامل حقوق و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، تأمین حقوق زنان و جوانان، حل مشکلات اقتصادی- معیشتی، حل مشکل بیکاری میلیون‌ها جوان جویای کار، درهم شکستن شبکه‌ی مافیای اقتصادی و مالی، پایان دادن به استبداد دینی، ایجاد مناسبات سالم و شفاف مبتنی بر استقلال و منافع ملی با دنیای خارج ... ممکن است. مردم امروز می‌دانند که ساختارهای نظام، قانون اساسی آن و منافع گروه‌های حاکم بر این نظام اساساً در تضاد با تأمین این حقوق و خواست‌ها است. مردم این واقعیت را طی ۲۴ سال سلطه‌ی این نظام شاهد بوده و تجربه کرده‌اند. امروز برخلاف سال ۶۰ نه فقط ۹۰٪ مردم از این رژیم روی گردانده‌اند، بلکه به بهای هزینه‌های سنگین و قبول مخاطرات فراوان به اشکال گوناگون علیه آن مبارزه می‌کنند.

گردانندگان این نظام و عوام فریبانی از نوع رفسنجانی که از «مهار بحران» سخن می‌گویند، ۲۴ سال است که بر این نظام مسلط‌اند و مشکلات و نابسامانی‌های امروز محصول حاکمیت آنها است. آنان اگر می‌خواستند، یا قادر بودند حتی به بخش کوچکی از این حقوق و خواست‌ها پاسخ دهند، طی ۲۴ سال گذشته می‌توانستند گامی در این راستا بردارند.

باندهای مسلط بر نظام با قبضه‌ی کامل سه قوه نه فقط گره‌ی از مشکلات موجود نمی‌کشایند بلکه با این اقدام حلقه‌ی محاصره نظام را تنگ‌تر و مشکلات آن را بیشتر و فروپاشی آن را نزدیک‌تر می‌کنند. حذف جبهه‌ی دوم خرداد، توسل به سرکوب همراه با ناتوانی در حل مشکلات اساسی جامعه، مردم را به طور اجتناب ناپذیر به مبارزه‌ی شدیدتر و گسترده‌تر با حاکمیت می‌کشاند. اولین گام این مبارزه صحنه‌ی انتخابات است. مردم همچنان که در انتخابات شوراها نشان

را امضاء کرده است، نمیتوان قوانینی را تصویب و اجرا کرد که اصول آن با نص این اعلامیه در تضاد قرار دارند. خانم عبادی که نخستین بانوی ایرانی است که در سال‌های پایانی رژیم پهلوی به سمت قاضی برگزیده شد، در دفاع از حقوق زندانیان سیاسی و افشاء جنایات رژیم جمهوری اسلامی در رابطه با قتل‌های سیاسی و از آن جمله قتل‌های زنجیره‌ای و پروژه «نورسازی» تلاشی گسترده و چشم‌گیر داشت. ایرانیان آزادیخواه باید به خانم دکتر شیرین عبادی افتخار کنند، زیرا تلاش کسانی چون او میتواند سرانجام سبب تحقق دموکراسی در ایران گردد.

رخداد دوم سفر هم‌زمان وزیران خارجه سه کشور اروپائی انگلستان، آلمان و فرانسه به ایران است. در آستانه این سفر نشریات امریکائی مطرح ساختند که دیوانسالاری امریکا در پی تجهیز زیردریائی‌های اسرائیل به کلاهک‌های اتمی است که ساخت آلمان هستند و از پیشرفته‌ترین تکنولوژی برخوردارند و هم اینک برخی از این زیر دریائی‌ها در آب‌های خلیج فارس بسر می‌برند. شارون نیز اعلان داشت که اگر صنعت غنی‌سازی اورانیوم و تولید آب سنگین ایران نابود نشود، حکومت ملایان میتواند طی یک سال بمب اتمی تولید کند و اسرائیل این وضعیت را تحمل نخواهد کرد. دولت‌مردان ایران نیز خود را مجبور دیدند با این تهدیدات لفظی اسرائیل مقابله به‌مثل کنند و سخنگوی وزارت خارجه ایران اظهار داشت که کشور او از توانائی مقابله با تهدیدات اسرائیل برخوردار است و بیدی نیست که از این بادها بلرزد.

اما سفر وزیران خارجه سه کشور اروپائی به ایران نشان داد که رژیم آخوندها از همه سو مورد تهدید قرار دارد. آنها برای جبران حکومت اسلامی روشن ساختند که اگر ایران برنامه‌های اتمی خود را به گونه‌ای شفاف در اختیار نهادهای وابسته به سازمان ملل متحد قرار ندهد، نه تنها از سوی شورای امنیت محکوم خواهد شد، بلکه اکثریت این شورا حاضر است محاصره اقتصادی ایران و در صورت لزوم حمله نظامی و سرنگونی رژیم اسلامی را تصویب کند. در این زمینه حتی کشورهای روسیه و چین با امریکا و اروپا هم‌صدا و هم‌رأی خواهند بود.

همین تهدید همه‌جانبه سرانجام سبب شد تا خامنه‌ای در مقام رهبر «جام زهر» را بنوشد و دولت ایران به قراردادی خفت‌بار تن در دهد که بر اساس آن حکومت ایران متعهد شد قرارداد الحاقی منع تولید سلاح‌های هسته‌ای را امضاء کند، بطور موقت از غنی ساختن اورانیوم و آب سنگین خودداری نماید و به مأمورین سازمان ملل این امکان را دهد که بدون اطلاع قبلی بتوانند از همه تأسیسات هسته‌ای ایران بازجوئی کنند و نیز به سازمان ملل گزارش دهد که تأسیسات هسته‌ای خود را از چه کشورهایی و در چه زمانی خریداری کرده است. خلاصه آنکه رژیم ایران، برای آنکه از مصوبات شورای امنیت علیه خود جلوگیری کند، باید لخت و پتی در برابر بازرسان سازمان ملل ظاهر شود تا آنها بتوانند بهره‌برداری «صلح‌آمیز» ایران از صنایع هسته‌ای را تأیید کنند.

در عوض در برابر امتیازاتی که رهبران سیاسی ایران به سه وزیر خارجه انگلستان، آلمان و فرانسه دادند، وزیران خارجه این سه کشور اروپائی بهره‌برداری صلح‌آمیز از صنایع هسته‌ای را «حق مشروع» ایران دانستند و اعلان کردند که ایران میتواند از بازار این کشورها تکنولوژی مورد نیاز خود را خریداری کند. اما میدانیم تا زمانی که منافع امریکا و اسرائیل از سوی ایران در منطقه مورد تهدید است، چنین وعده‌ای هیچگونه جنبه اجرائی نخواهد داشت و ایران نخواهد توانست از اتحادیه اروپا تکنولوژی مورد نیاز خود را خریداری کند.

لیکن از آنجا که جباران هیچگاه «اشتباه» نمیکند و در عرصه سیاسی شکست نمی‌خورند! رهبران جناح انحصارطلب حکومت اسلامی میکوشند شکست مفتضحانه خود را به «پیروزی» چشم‌گیر بدل سازند و چنین وانمود میکنند که توانسته‌اند توطئه مشترک امریکا و اسرائیل علیه مردم ایران را خنثی سازند. اما می‌بینیم که میهن ما بخاطر تنگ نظری ایدئولوژیک آقایان از قافله پیشرفت جهانی بسیار عقب مانده است و بیکاری و فقر در ایران بیداد میکند. رهائی ایران از چنبره این عقب‌ماندگی در گرو سرنگونی رژیم اسلامی است.

دادند با دور ماندن از این بازی و تحریم انتخابات مجلس هفتم می‌توانند انفراد کامل رژیم را به جهانیان نشان دهند. نیروهای آزادیخواه و استقلال طلب ایران به موازات فعالیت در جهت افشاء و تحریم انتخابات، در عین حال می‌توانند نقش مؤثری در خنثی کردن معامله‌ها و سازش‌های قدرت‌های خارجی با جمهوری اسلامی ایفا کنند. همان‌گونه که تهدیدهای امریکا به مداخله‌ی نظامی یا غیرنظامی در ایران را محکوم ساختند، خطر معامله و سازش با جمهوری اسلامی را افشاء و محکوم کنند. تحریم انتخابات مجلس هفتم اهرم مهمی در تضعیف و انفراد جمهوری اسلامی است. قیضه‌ی کامل سه قوه توسط اقتدارگرایان، در شرائط دورماندن مردم از صحنه‌ی انتخابات، در واقع نمایش رسوایی و انزوای جمهوری اسلامی و عامل قوت گرفتن فشار جامعه جهانی علیه آن است. عاملی که بنوبه‌ی خود می‌تواند شرائط مساعدی جهت گسترش مبارزه مردم ایران علیه نظام حاکم و برای استقرار یک جمهوری دموکراتیک مستقل و لاییک بوجود آورد.

هم‌زمانی پیروزی جهانی ...

در عین حال گزینش خانم عبادی از سوی کمیته صلح نوبل نشان میدهد که در محدوده حکومت اسلامی، حکومتی که «قوانین الهی» را فراسوی قوانین عرفی قرار داده است، میتواند برای تحقق حقوق مدنی زنان و کودکان ایران مبارزه کرد، آنهم مبارزه‌ای مؤثر که توانسته است تأثیر خود را فراسوی مرزهای ایران نمایان سازد.

این بی‌دلیل نیست که پس از انتشار خبر دریافت جایزه صلح نوبل توسط خانم عبادی، تقریباً تمامی رهبران کشورهای دموکراتیک جهان با شتاب این گزینش را شایسته و اندیشمندانه نامیدند و این موفقیت را به خانم عبادی و به مردم ایران شادباش گفتند. حتی جورج دبلیو بوش نیز خود را مجبور دید در این زمینه با دیگر رهبران کشورهای دموکراتیک جهان هم‌صدا گردد.

در عوض رهبران «راست، میانه و چپ» جمهوری اسلامی بجای خوشحالی از این رخداد بی‌نظیر تاریخی سکوت را پیشه کردند و رسانه‌های وابسته به جناح راست و مافیای قدرت، هم‌چنان خشک‌مغزانه و بر روال همیشگی خویش، خانم عبادی را که در آن هنگام در پاریس بسر میبرد، چون بدون روسری در برابر دوربین‌های تلویزیون رسانه‌های جهانی ظاهر شد، به «کفر» و «توهین» به مقدسات اسلام متهم ساختند. آقای خاتمی و دیگر مقامات عالی‌رتبه حکومت ایران نیازی ندیدند دریافت جایزه صلح نوبل را به خانم عبادی و مردم ایران تبریک گویند و آقای خاتمی که خواهان تحقق «حکومت مردم‌سالار دینی» است و میخواهد دین و دموکراسی را با هم آشتی دهد، سرانجام پس از یک هفته، هنگامی که در یک مصاحبه مطبوعاتی شرکت کرده بود، آنهم بخاطر سماجت خبرنگاران مجبور شد در رابطه با این رخداد موضعگیری کند و ضمن تبریک گفتن به خانم عبادی، دادن این جایزه را «قصدی سیاسی» نامید و بیان کرد که کمیته صلح نوبل با دادن این جایزه به خانم عبادی در پی دخالت در امور داخلی ایران است. او در همین رابطه به خانم دکتر عبادی هشدار داد که در پی بهره‌گیری سیاسی از این جایزه نباشد.

باید گفت که تشخیص آقای خاتمی درست است. کمیته صلح نوبل این جایزه را باین دلیل به خانم عبادی داد، زیرا این حقوقدان شجاع در ۲۴ سال گذشته با قامتی ایستاده و تلاشی پیکر کوشید پرده از چهره کریه سیستم حقوقی ایران بردارد و نشان داد که قانون اساسی جمهوری اسلامی و حقوق مدنی متکی بر آن که با تکیه بر قوانین اسلامی تدوین شده، نظامی است آپارتاید که در آن مردسالاری حاکم است و به حقوق روزمره زنان و کودکان تجاوز میشود. خانم شیرین عبادی در برخی از آثار برجسته و پژوهشی خود تناقضی را که میان این قوانین و اعلامیه جهانی حقوق بشر وجود دارد، آشکار ساخت و نشان داد که در ایرانی که عضو سازمان ملل متحد است و زیر اعلامیه جهانی حقوق بشر

مقاله دریافتی

مسن بهگر

«نقشه راه صلح» و فلسطین و اسرائیل

من همواره مقاله های دوست عزیزم آقای صالحی را با علاقه می خوانم زیرا همواره با احساس عدالتخواهانه می نویسد. اما این بار در مقاله شماره ۸۰ «طرحی نو» به باور من این احساس همدردی با ملت فلسطین موجب شده تا وی از جاده عدالت و داوری بی طرف خارج شده و حتا در پایان مقاله او را به تهدید مخالفان کشانده است. جای شگفتی است که آقای صالحی گرچه به کشته شدن جسته و گریخته شهروندان بی گناه اسرائیلی اشاراتی دارد، اما در همدردی با حماس تا آنجا پیش می رود که می نویسد: «با مسدود ساختن حساب های بانکی حماس. نه «تروریست ها»، بلکه مردم بی بضاعتی که تا کنون به یاری حماس می توانستند حداقلی از معیشت خود را تامین کنند، دچار مشکل خواهند شد.» گویی سازمان تروریستی حماس نوانخانه‌ی همگانی است، بسیار خوب، حال اگر این اسرائیل ملعون حمله نظامی نکند، حساب بانکی را هم مسدود نکند، پس چگونه با دشمن خود مقابله کند؟ آقای صالحی اگر طالب عدالت هستند باید برای هر دو سوی قضیه عدالت را بخواهند و جا داشت که طرف مقابل را نیز به خاطر عملیات انتحاری که موجب کشته شدن شهروندان بی گناه و حتا دانش آموزان و کودکان می شود محکوم کند. آقای صالحی تروریست‌های واقعی را اسرائیل و آمریکا و اروپا می‌داند. بدین ترتیب ایشان آمریکا، اروپا و حاکمیت شارون را در یک جناح و با یک دیدگاه و مصالح و منافع مشترکی می‌گذارد که می‌دانیم که گرایش آنها در مورد منافع اسرائیل و اعراب متفاوت است. برای نمونه فرانسه به اعراب نزدیک تر است تا اسرائیل، اما دریا رهی آمریکا با وجود نزدیکی به اسرائیل در مواقعی که «نقشه راه صلح» در خطر می‌افتد، اسرائیل را زیر فشار می‌گذارد. تشخیص تفاوت بین نظریات گرایش‌های اروپا و آمریکا و دولت شارون از این روی اهمیت دارد که اگر این تفاوت‌ها و تضادها نادیده گرفته شود اصل دیپلماسی و کارکرد سیاسی را نفی کرده‌ایم و از مدار بسته خشونت بیرون خواهیم رفت.

بر مقاله آقای صالحی یک سرنوشت مقدر که شکست حتمی «نقشه راه صلح» است سایه افکنده است و مضمون اصلی مقاله یک کلام است و آن اینکه اسرائیل است که مفاد آن را نخواهد پذیرفت. در حالی که استقرار صلح بیش از هرچیز به اشتراک نیت در صلح نیاز دارد و شکست آن را نیز نمی‌توان بر دوش یک طرف قضیه نهاد که یک طرف دیگر آن فلسطین، حکومت خودگردان و سازمان‌های مبارز فلسطینی است که آیا آنها نیز پذیرفته اند؟

اصل بر این است که آمریکا خواهان صلح در فلسطین است (این می‌تواند از جهات گوناگون مورد تعبیر و تفسیر گوناگونی واقع شود) و چون آقای صالحی با وجود ایراداتی که به این نقشه گرفته‌اند چون با اصل «نقشه راه صلح» مخالفتی نشان نداده‌اند به مثابه پذیرش ایشان می‌گیریم. ادامه در صفحه ۹

کارل و شرکت سهامی من

روبرت مینسیک Robert Minsik

برگردان به فارسی: منوچهر صالمی

مارکس دوباره اینجا است! یا او هرگز نرفته بود؟ حتی سرمایه‌داران استخواندار هم مدعی هستند که تئوری او «بهترین منظر سرمایه‌داری» را ارائه میدهد. درباره یک رنسانس و دلائل آن

در نخستین نگاه جریان‌های بسیار غیرعادی است: در آغاز سده بیست و یکم، ۱۲۰ سال پس از مرگ او [مارکس] و یک دهه پس از فروپاشی رژیم که مدعی بود بر اساس سیستم مارکسی بنا شده بود، چنین به نظر میرسد که رنسانس دیگربراره مارکس در پیش است. نشریه اکونومیست که ارگان مرکزی دوستداران شیوه تولید سرمایه‌داری است، در شماره ویژه کریسمس ماه دسامبر ۲۰۰۲ خود به این نتیجه اعجاب‌انگیز رسید: «کمونیسم به مثابه شکلی از حکومت مُرده است. اما آینده‌اش به مثابه سیستمی از ایده‌ها تضمین شده است». مارکس بنا بر داوری دور از انتظار لیبرال‌های رادیکال بریتانیا هنوز دارای نفوذی ناگسستنی است و این، با تمامی اشتباهات و خطاها، در خور او میباشد.

در آستانه هزاره جدید، یک نظرسنجی BBC مبنی بر اینکه در هزاره گذشته برجسته‌ترین مرد و یا زن چه کسی بوده است، نتیجه‌ای بسیار دور از انتظار عرضه کرد. در بخش «اندیشمندان بزرگ» کارل مارکس در رده نخست قرار داشت و در پی او اینشتن، نیوتون و داروین قرار داشتند. و نیویورک تایمز در سال ۱۹۹۷ پیش‌بینی کرده بود که کارل مارکس به زودی مُد روز en vogue خواهد شد و در شماره ویژه‌ای او را «اندیشمند بزرگ آینده» نامید. یک بانکدار سرمایه‌گذار حتی مدعی شد «هر چه بیشتر من در وال استریت هستم، به همان نسبت باور من مبنی بر اینکه مارکس محق است، نیرومندتر میشود» و بر گفته خود چنین افزود: «من مطلقاً مطمئن هستم که مارکس دارای بهترین منظر سرمایه‌داری بود».

چنین به نظر میرسد که مارکس را نمیتوان مُرده دانست. سرمایه‌داران به سرمایه‌داران دیگر پیشنهاد میکنند که مارکس را بخوانند - طرف‌نظر از آنکه جوانانی با بنیه اقتصادی خوب و مناسباتی بهتر علیه سرمایه‌داری‌ای که بطور فزاینده با شتاب مرزهایش تا جهانی شدن در حال گسترش است، شورش میکنند، مراکز شهرها را به ویرانه بدل می‌سازند و شعار «جهان بهتری ممکن است» و یا «مرگ بر سرمایه‌داری» میدهند و داوطلبانه با تکه‌هایی از اندیشه‌های مارکس آکروبات بازی میکنند. برای آنکه بتوان به درکی نزدیک شد، کافی نیست اشاره کنیم که آنالیز مارکس «بهترین منظر» از سرمایه‌داری را ارائه میدهد و همچنین کوتاه پریده‌ایم، هرگاه به ستایش از نویسنده «مانیفست» و «سرمایه» بخاطر پیشگوئی‌های داهیان‌اش درباره جهانی شدن سرمایه‌داری بپردازیم - این هر دو به ستایش «آنالیزی» ضعیف، غیرنقادانه ختم خواهد شد. با این حال بچنین آنالیزی نمیتوان بدون نقد دست یافت - حتی آنجا که مارکس با رنگ‌هایی خنثی بازیگران را توصیف میکند. ادامه در صفحه ۲

حساب بانکی:

Mainzer Volksbank
Konto-Nr. 119 089 092
BLZ: 551 990 00

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را باره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونتمت همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

Tarhi no

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Seventhyear NO. 81

November 2003

حساب بانکی:

Mainzer Volksbank
Konto-Nr. 119 089 092
BLZ: 551 990 00

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را باره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونتم همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو